

ناز و نیاز

(نسخه تصویری)

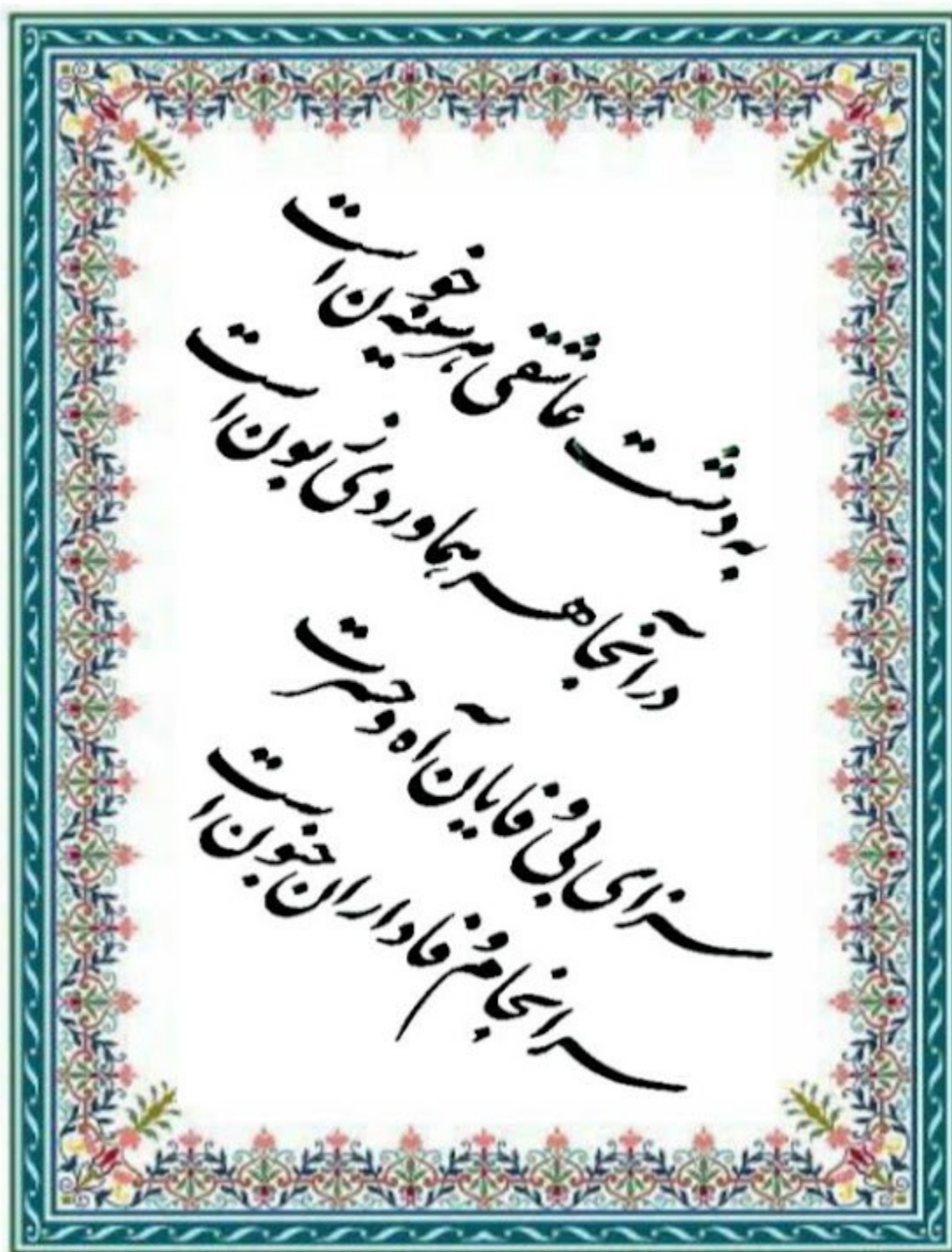


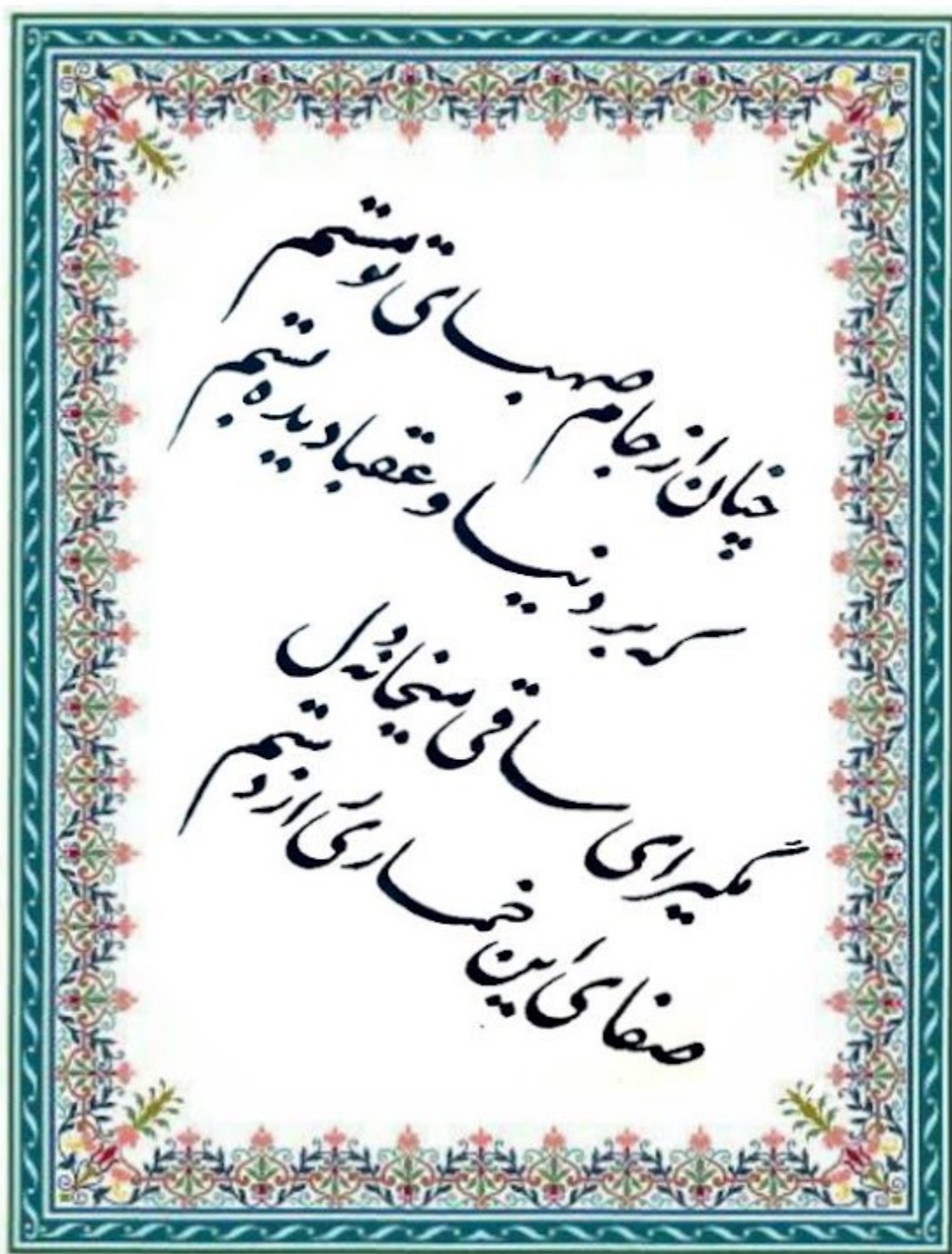
سروده: آية الله العظمى سيد رضا حسيني نسب

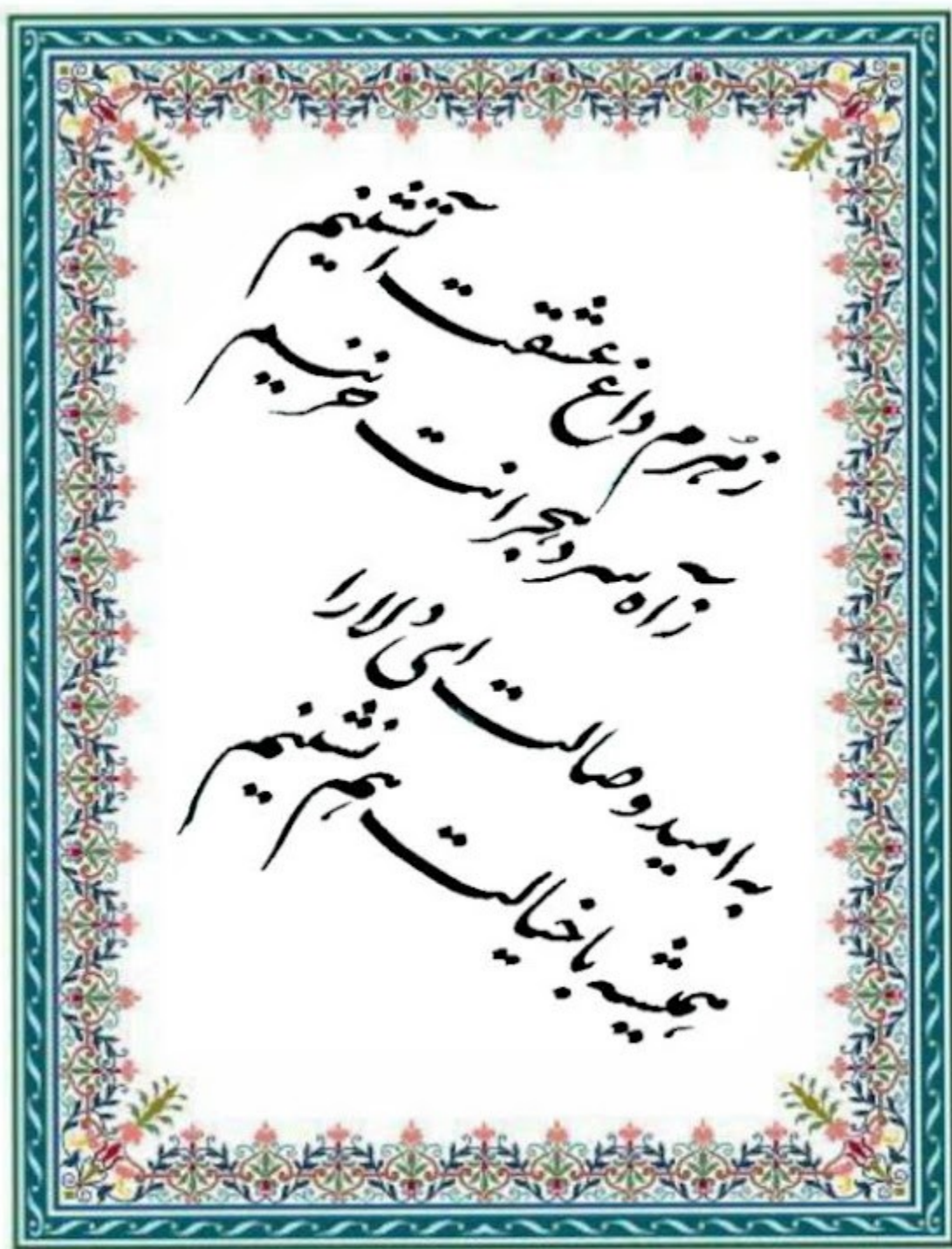
خط : استاد علی معتقدی

به نام و بس هر دو عشق
که بر دهنشانند لاله عشق
وجود همه آنها کجاست
نباشد بر نمود مالک عشق

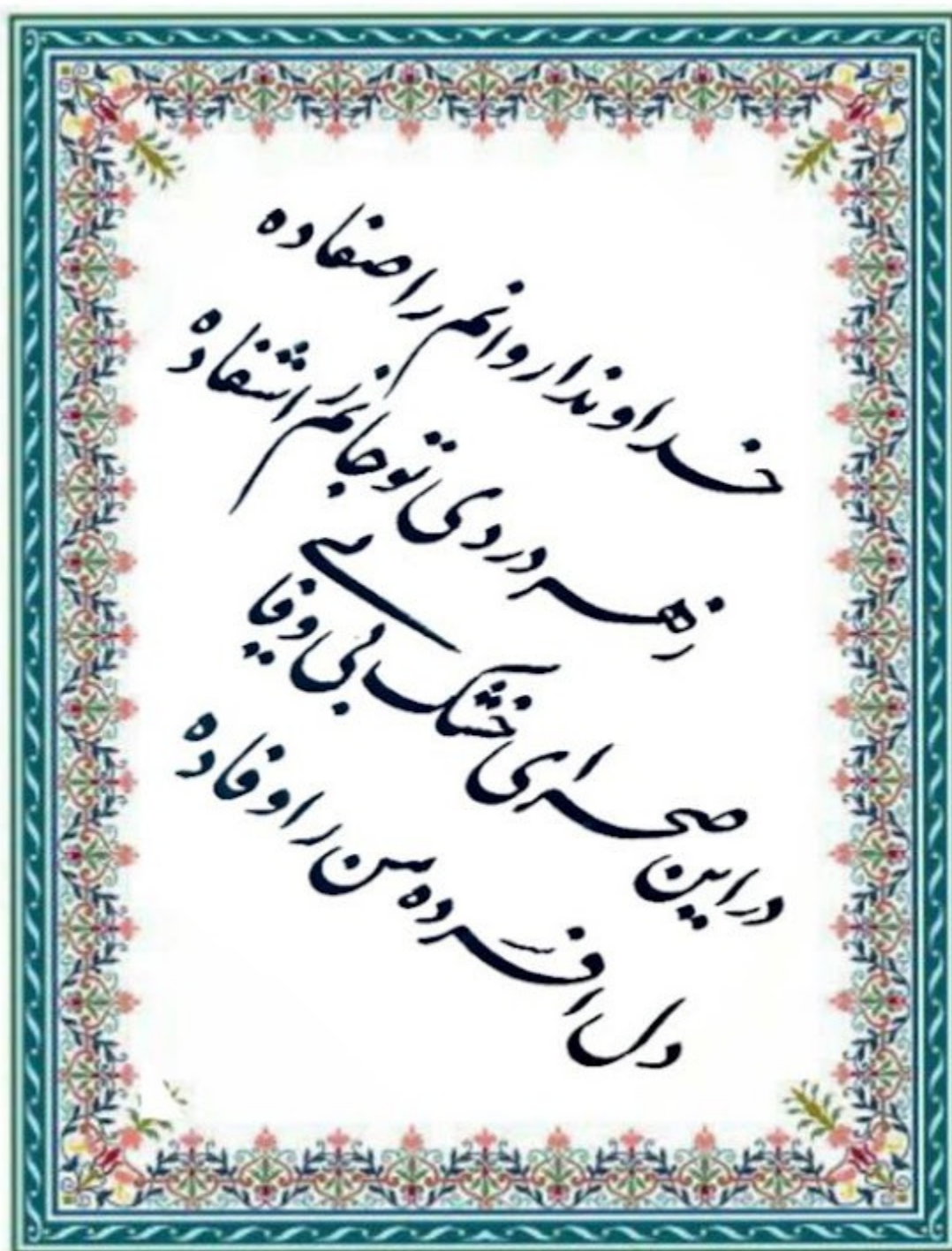
سراغازدو کی نور عشق است
سراجام جهان میهن عشق است
سراجام جهان میهن عشق است
سراجام جهان میهن عشق است
سراجام جهان میهن عشق است

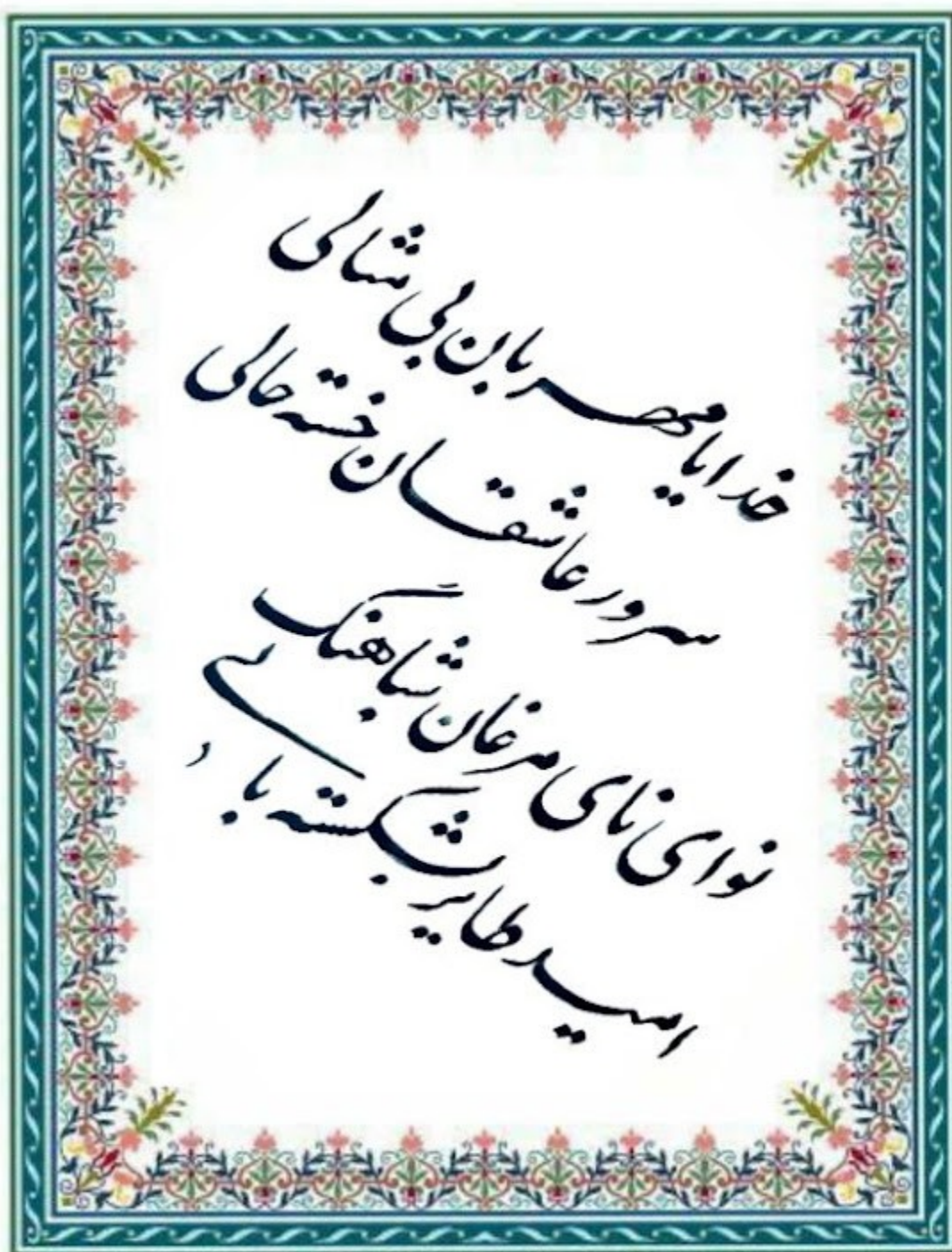


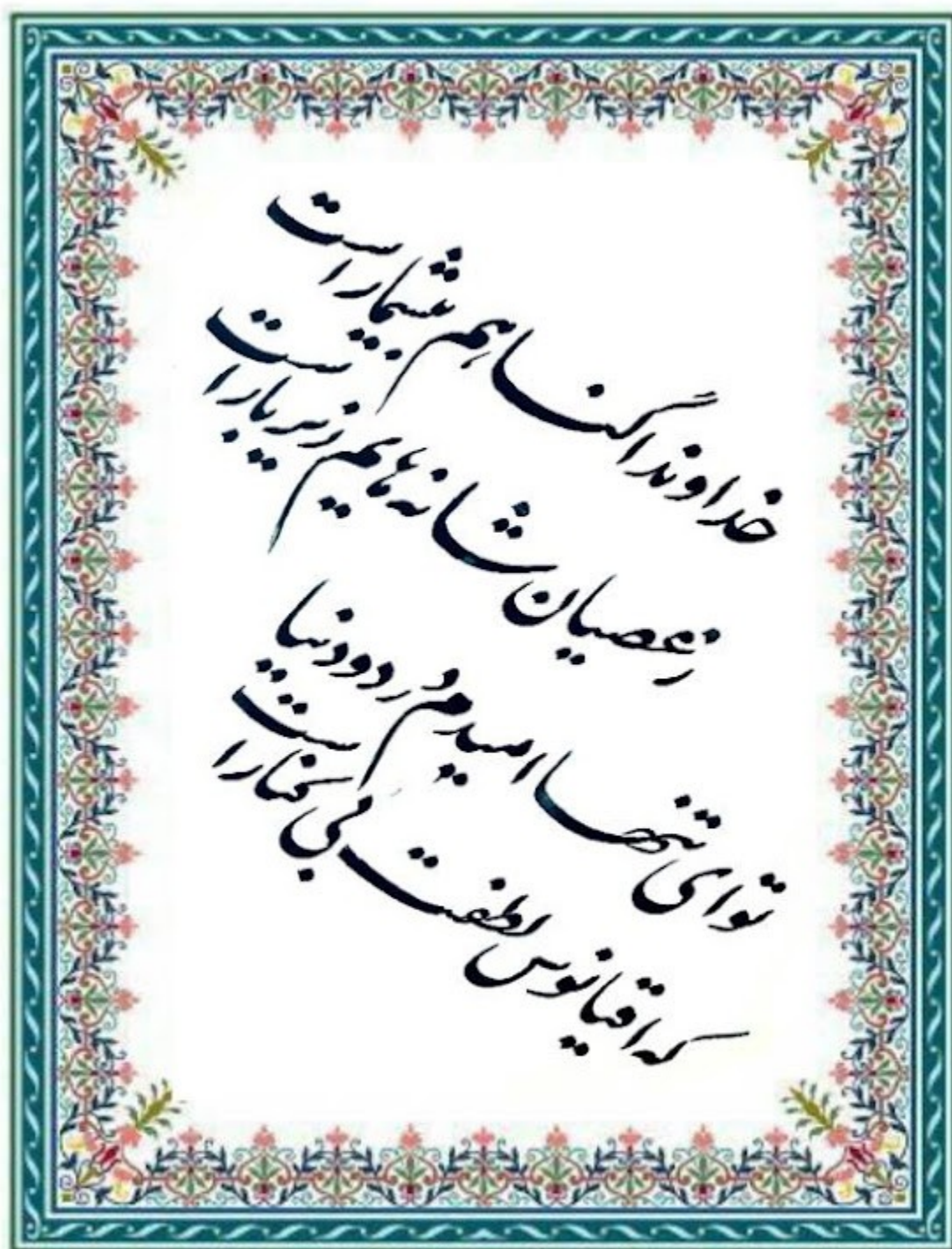


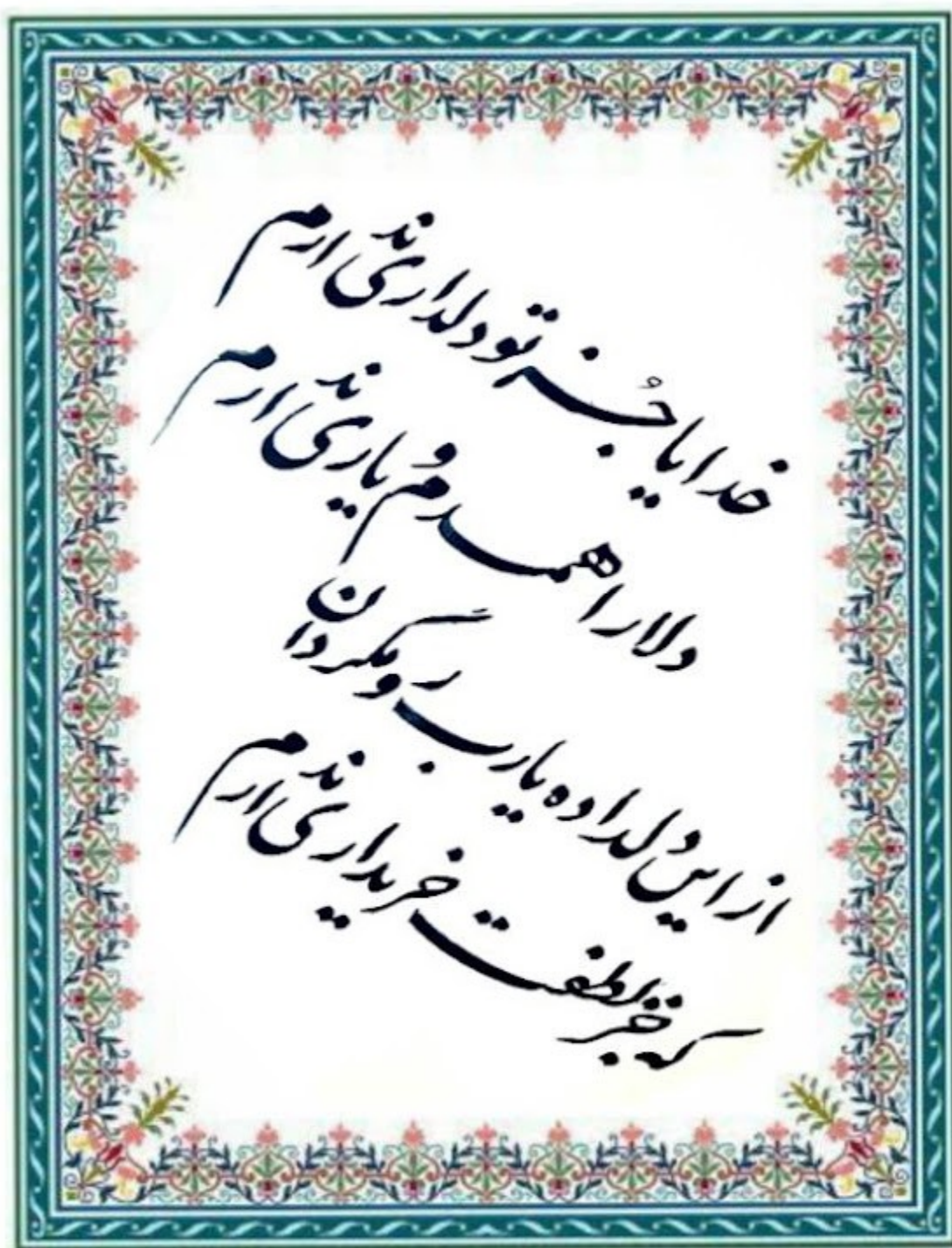


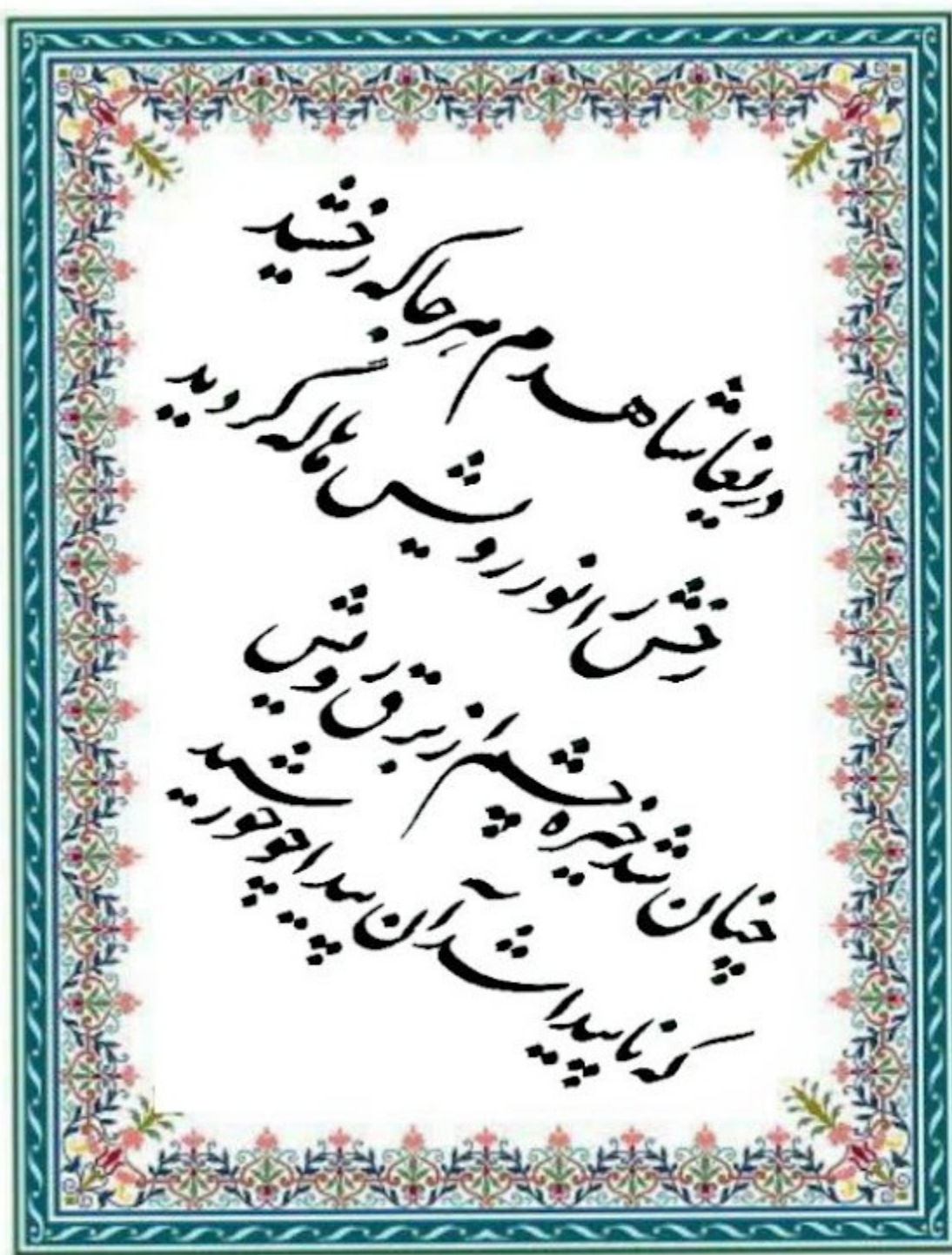
مرا باریک نهاد و یانه خود
دل زار مرا کن خانه خود
بوزان سیم را تاببار
فدای سیرستانه خود

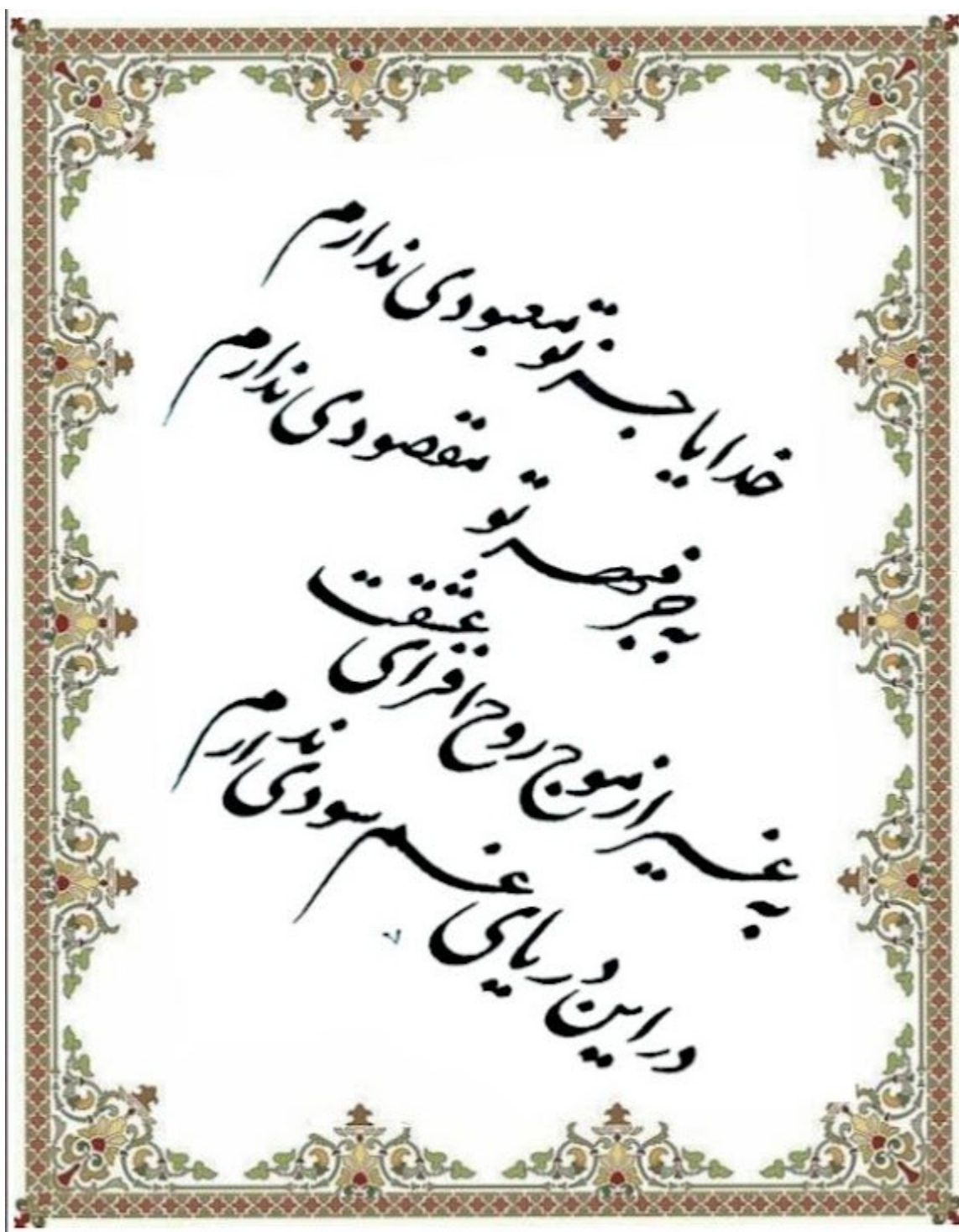






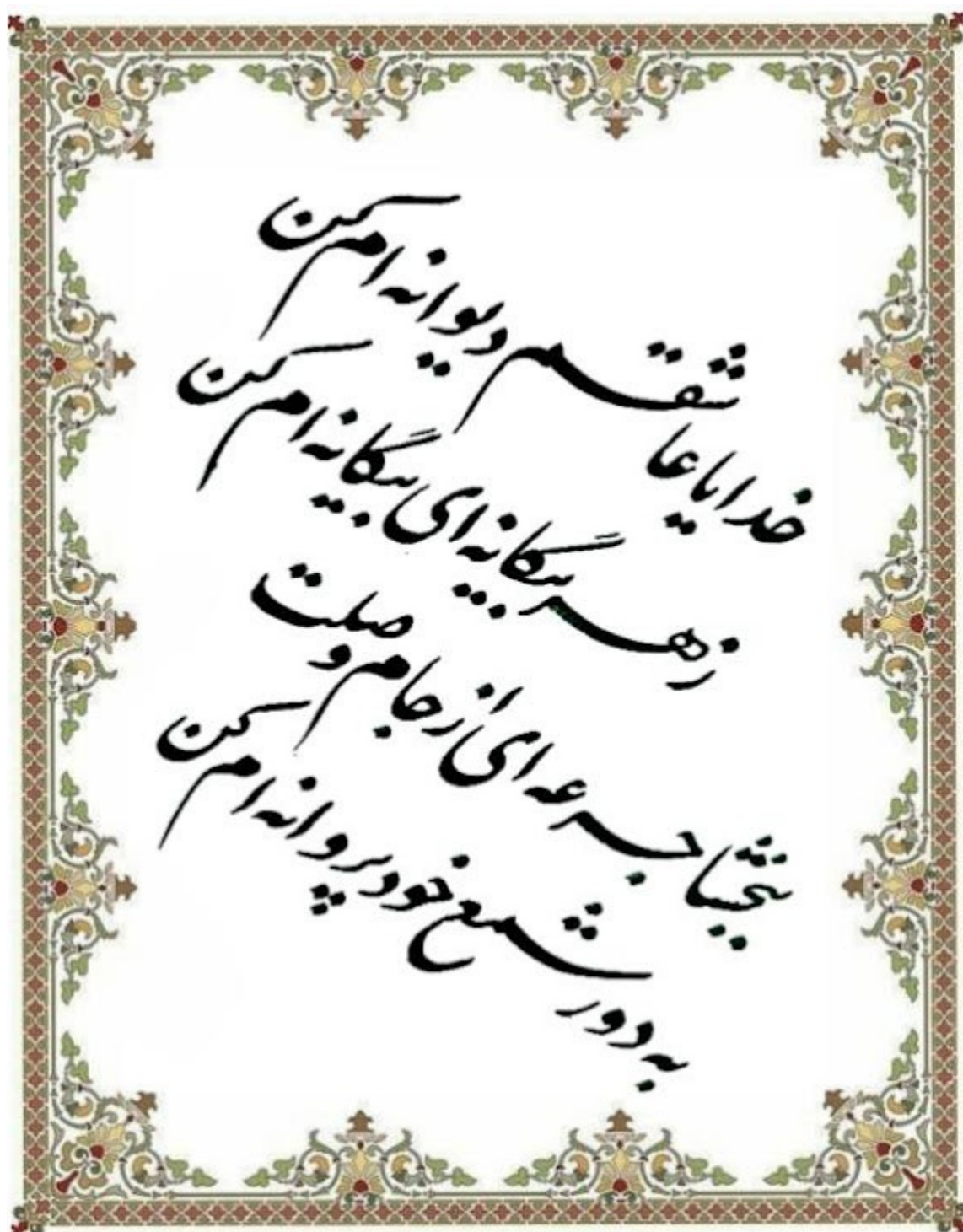




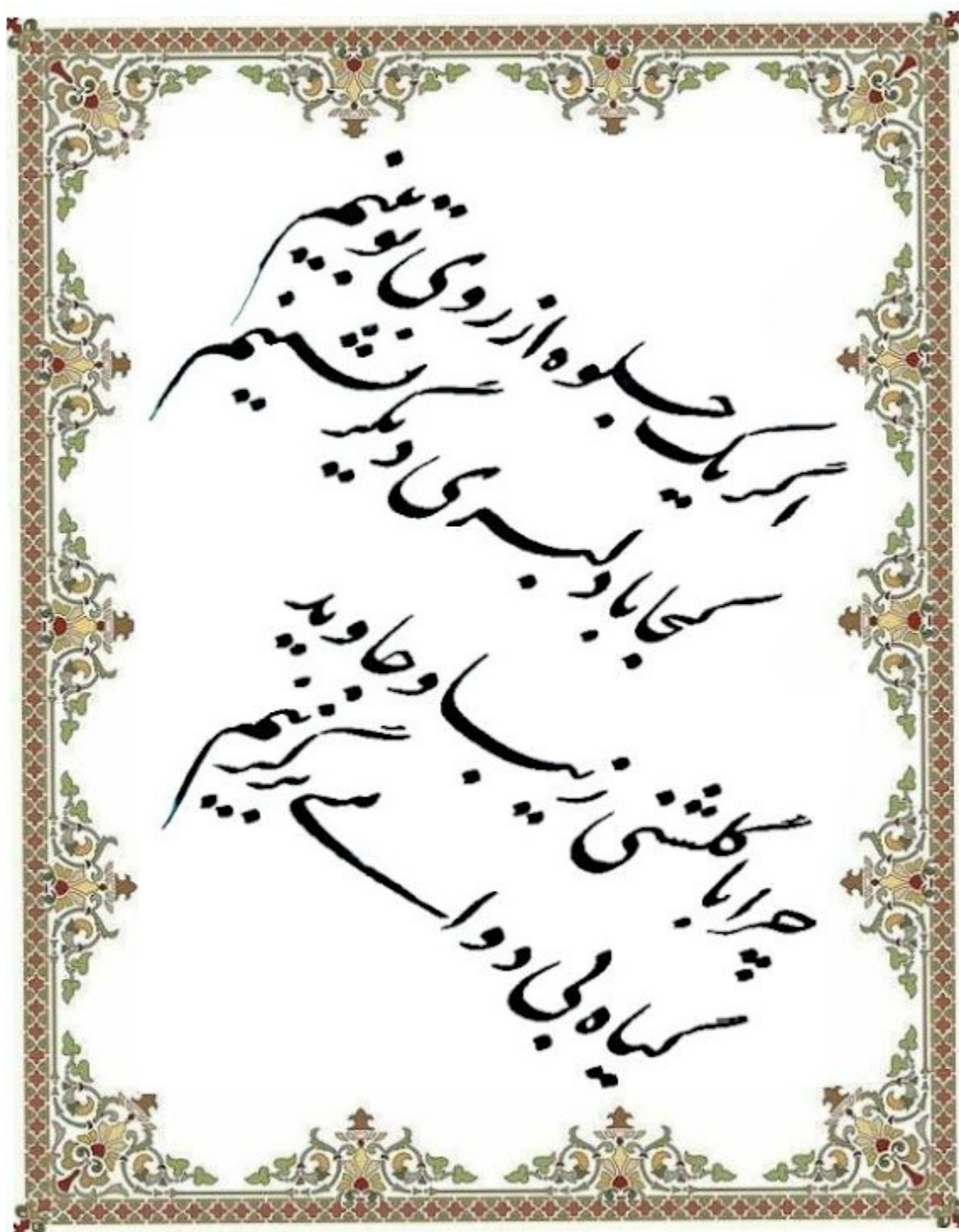


نفس میبایدم خدایا
گنجی کنی که شادم خدایا
عشق دل داده فرما
مرا چون غم ازادم خدایا
ز شادی و غم ازادم خدایا

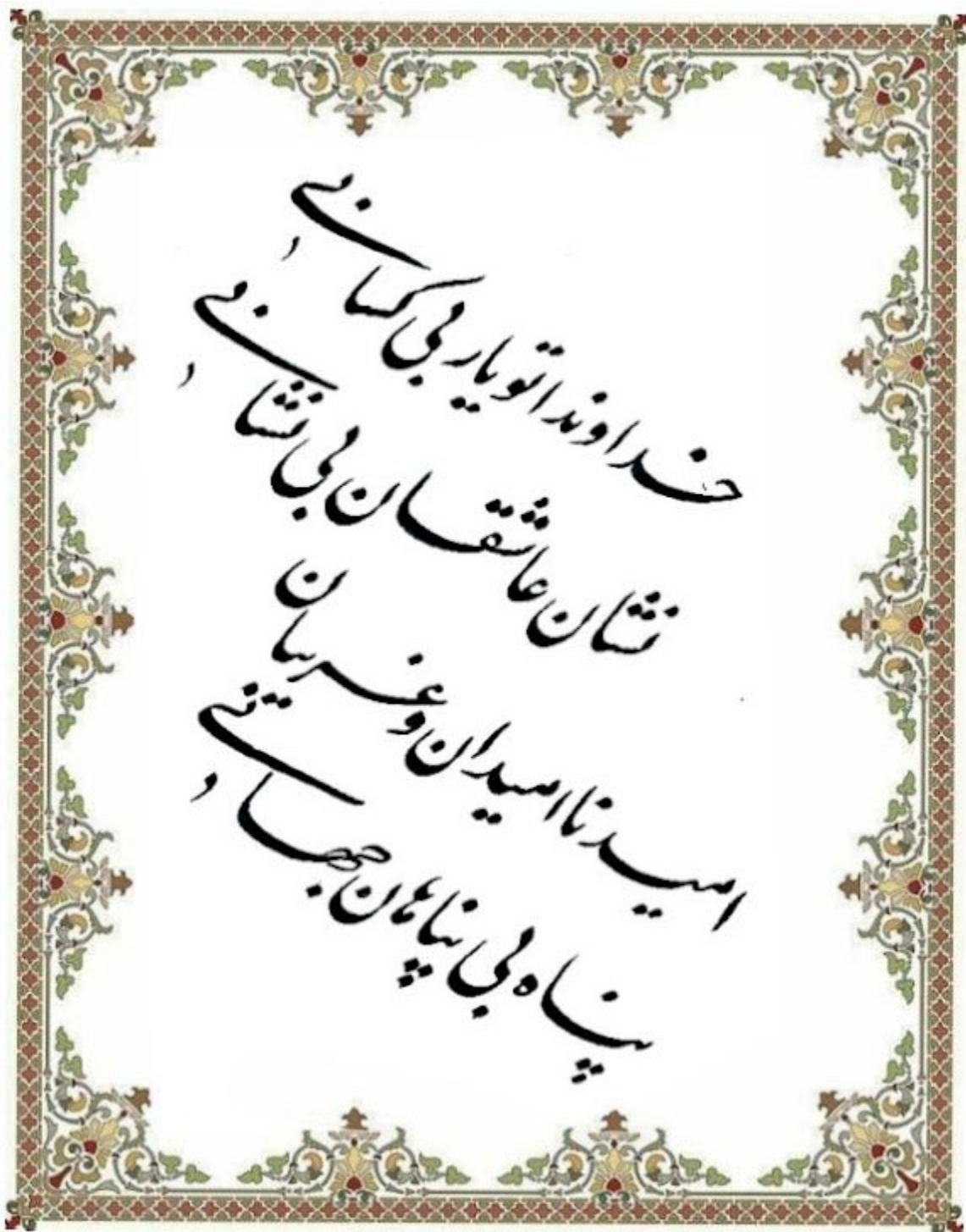
خدا یا هر که عشق ناب است
بجز تو هر عشق سراب است
شرابی ده ز صهبای وصال
خزین می بر شرابی شیراب است

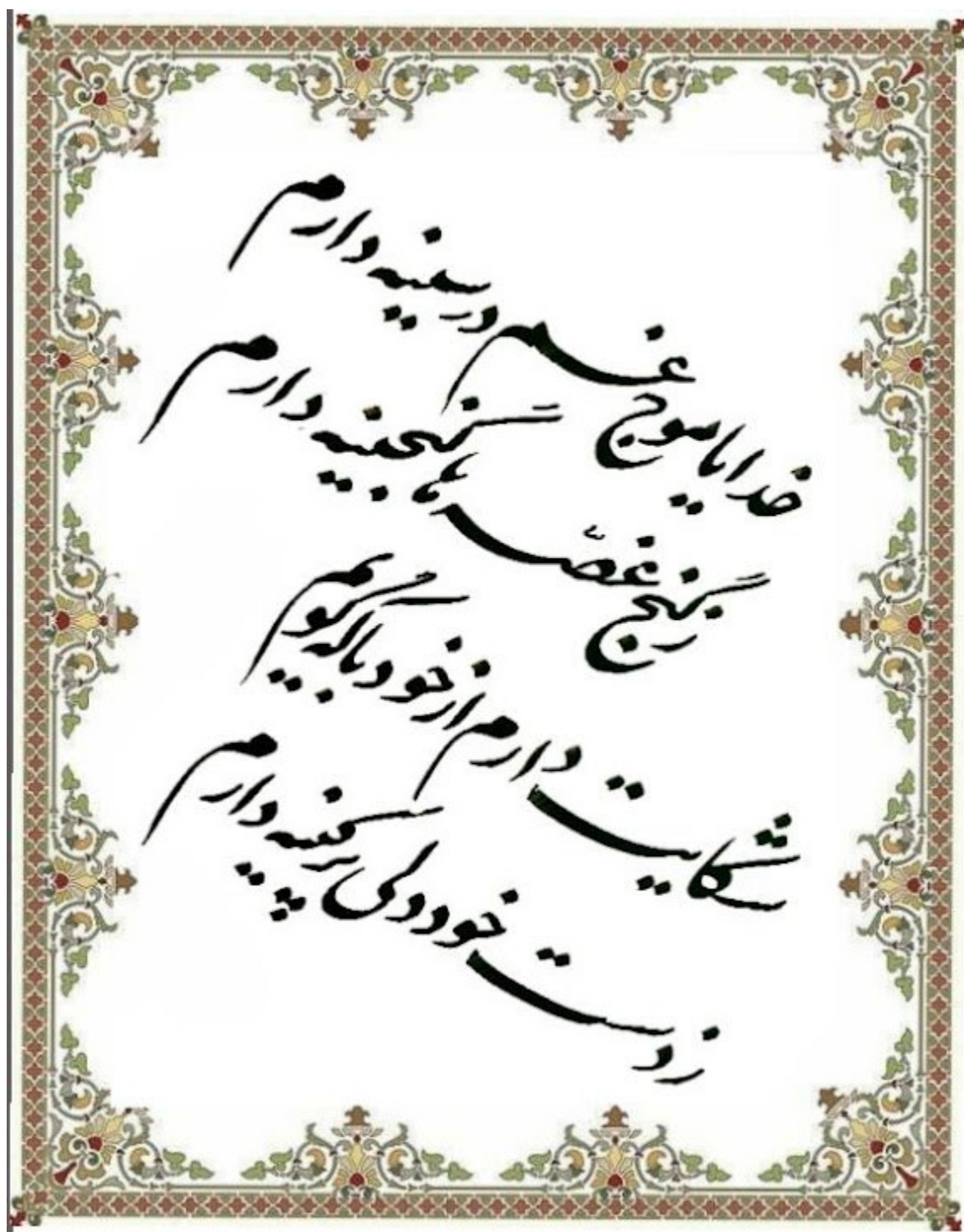


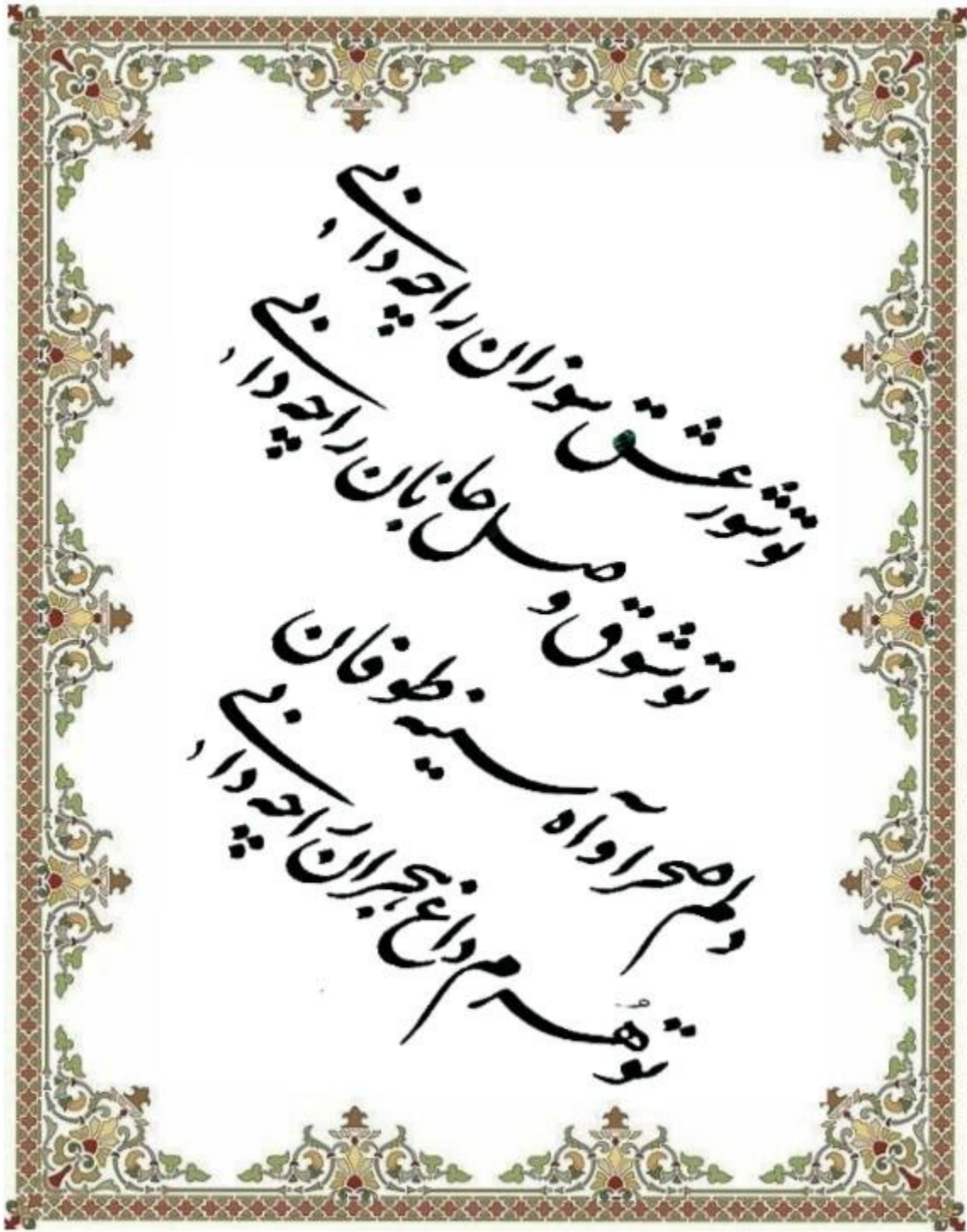
توسپ را می که سن غرق کنام
تومی بیکی که سن سرشته رام
تو تنخوا نے مرا بابا توبه کارا
توی خشی مرا چون بی دنیا

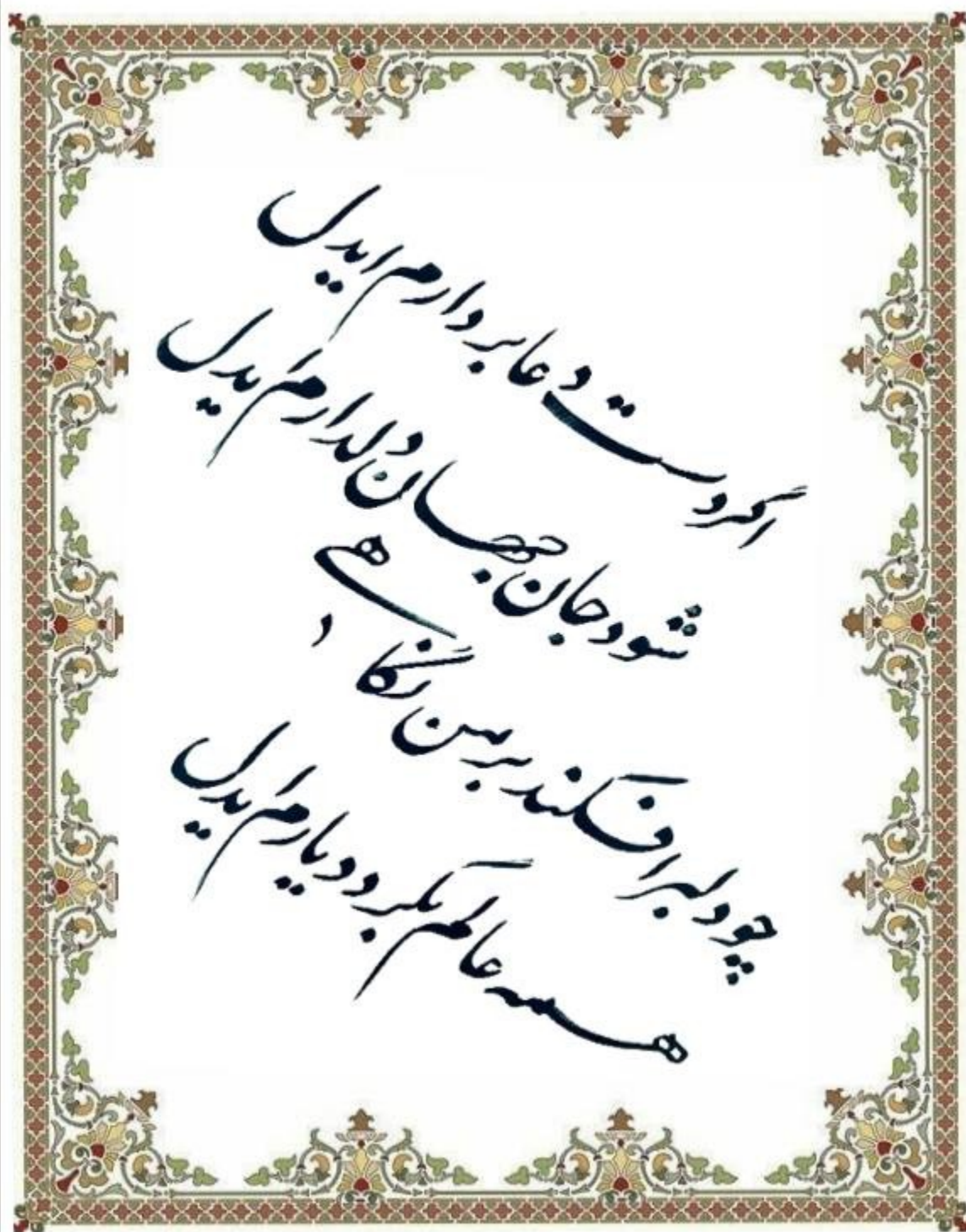


ند ایا در دمار اچاره ساز
یکانه دبیری عاشق نوار
عشقت
جستار بر عدا ای از جام
رمان کل از هر عشق مجاز

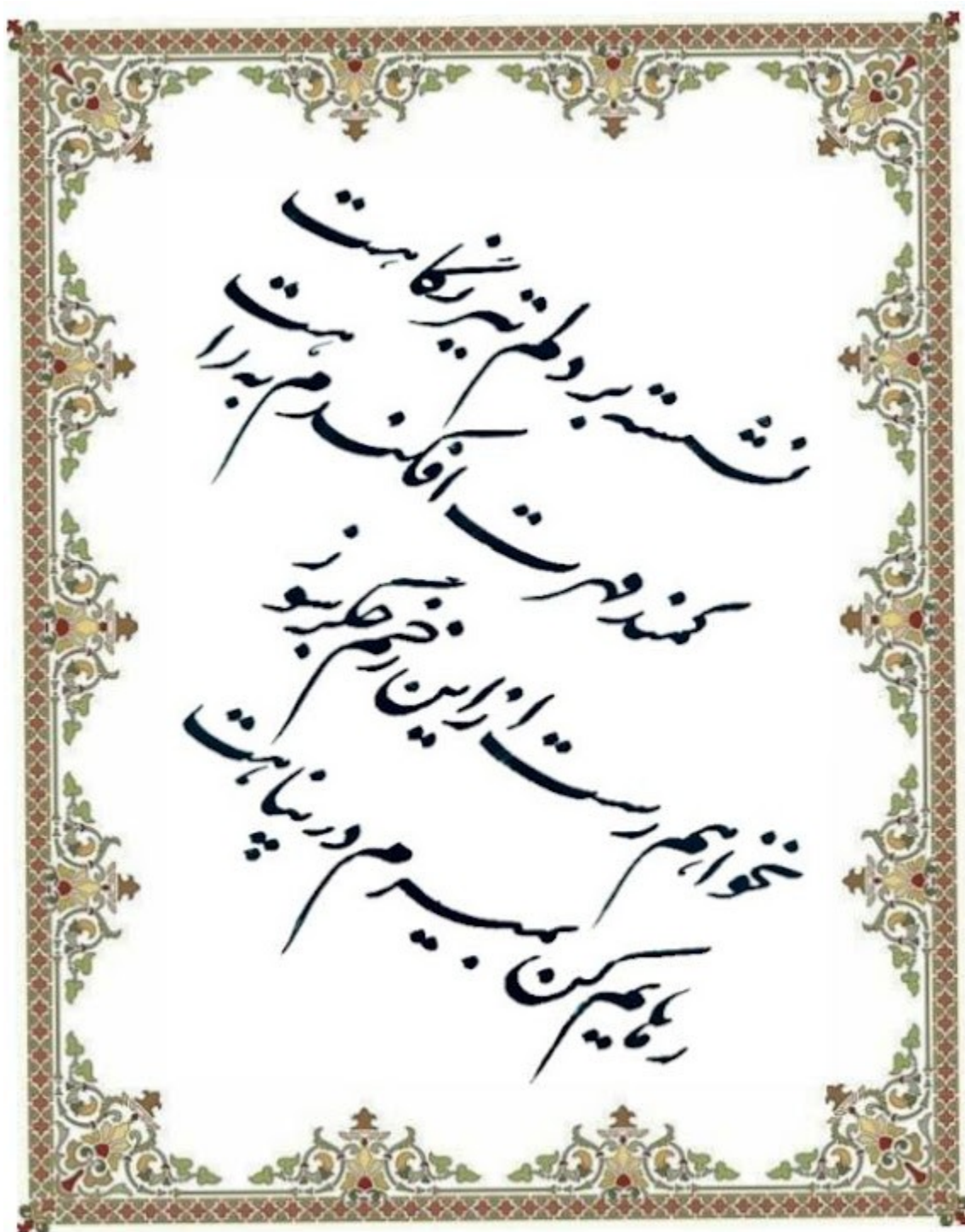


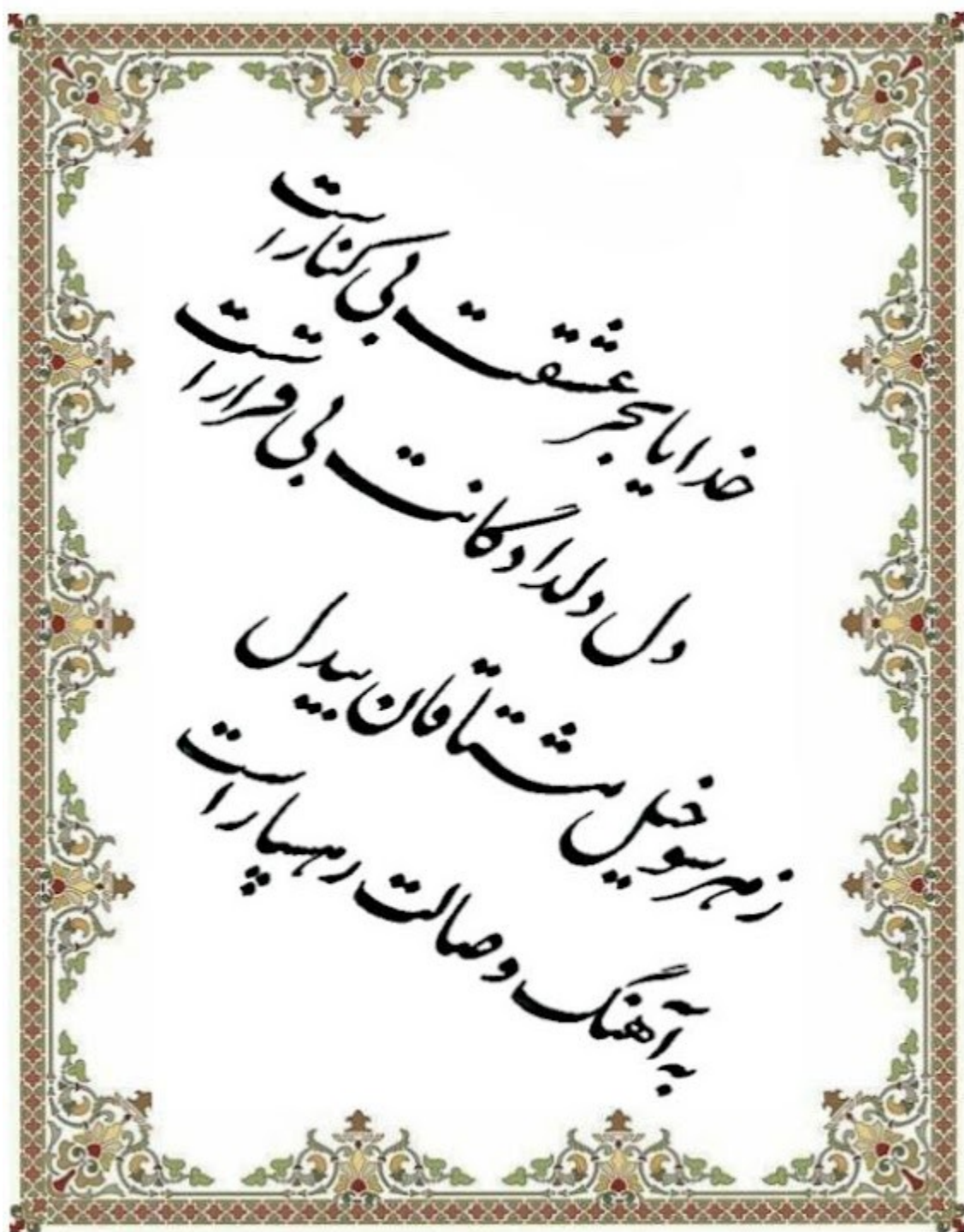


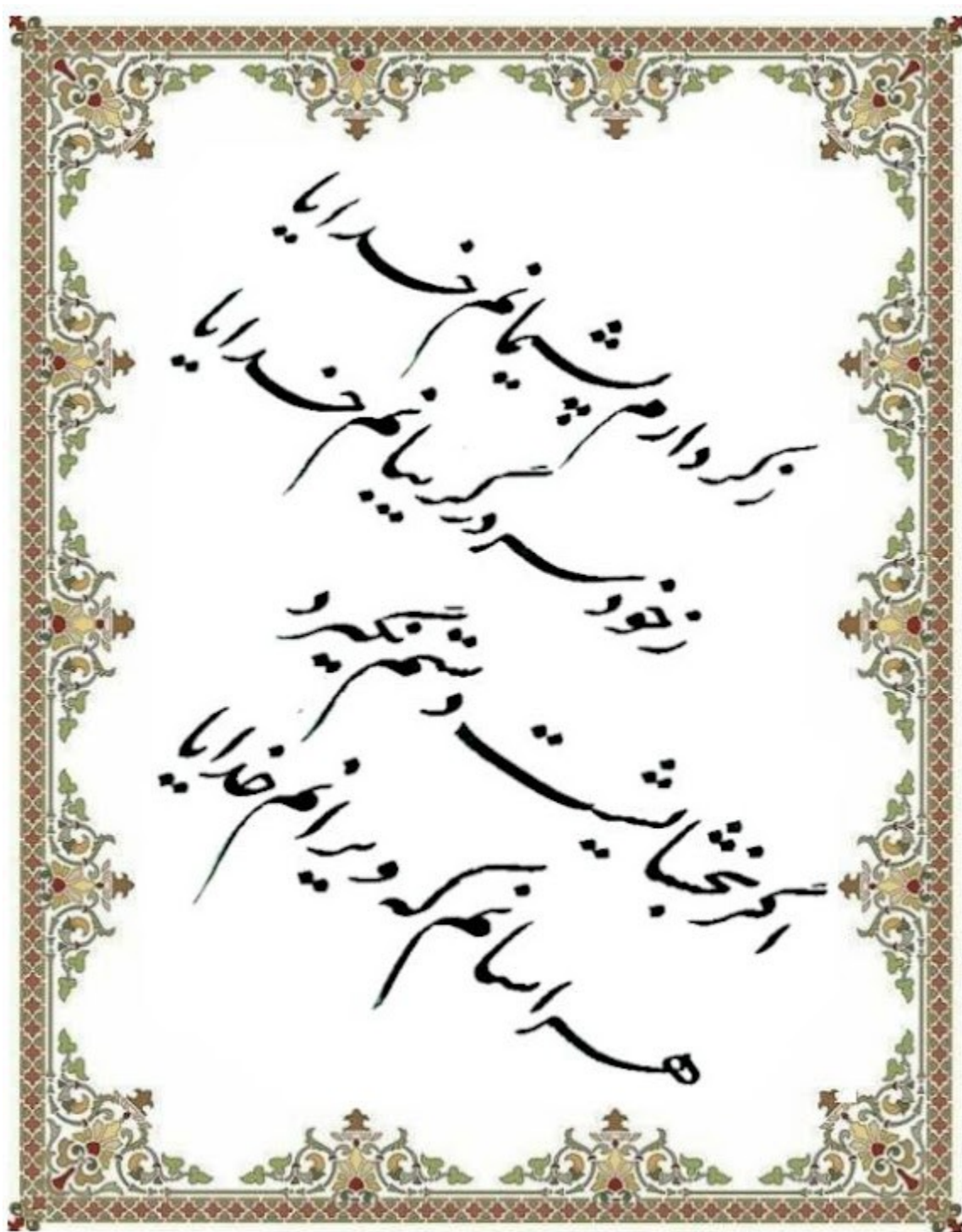




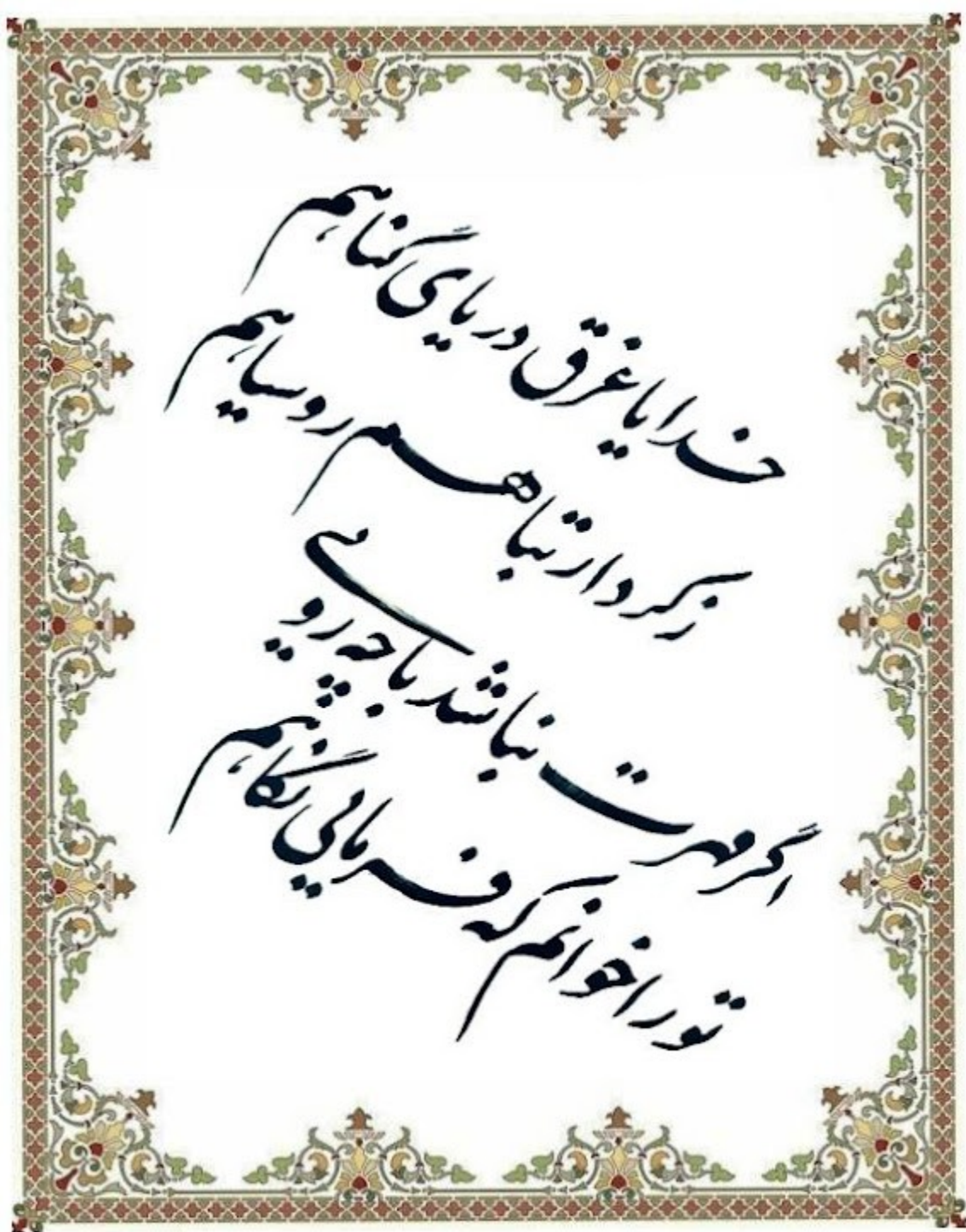
نگار من عزیز بی نظیر است
نگاران بنده اما و امیر است
بگیتی هر بیت زیبا عدار است
کنند من رویش را اسیر است

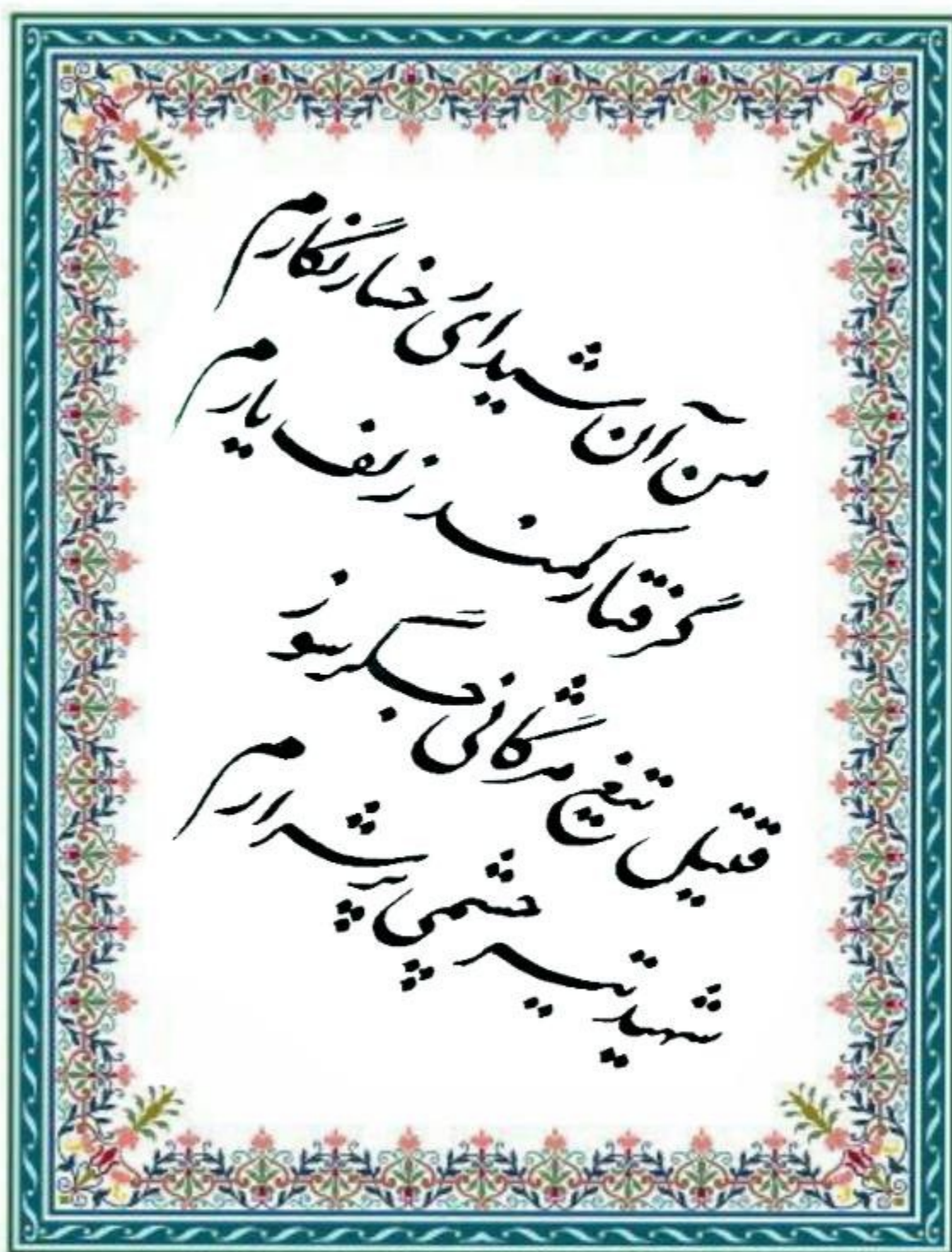


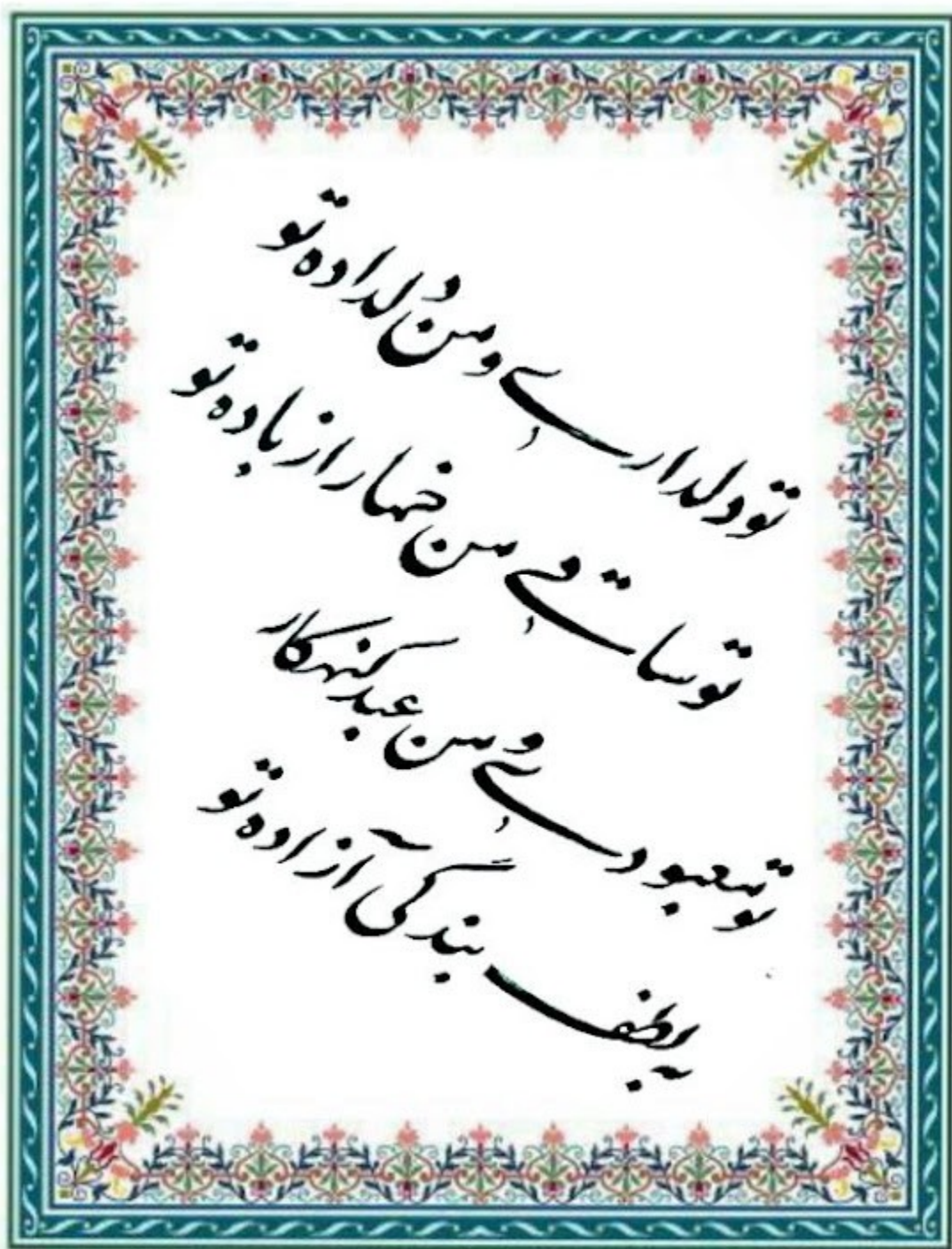


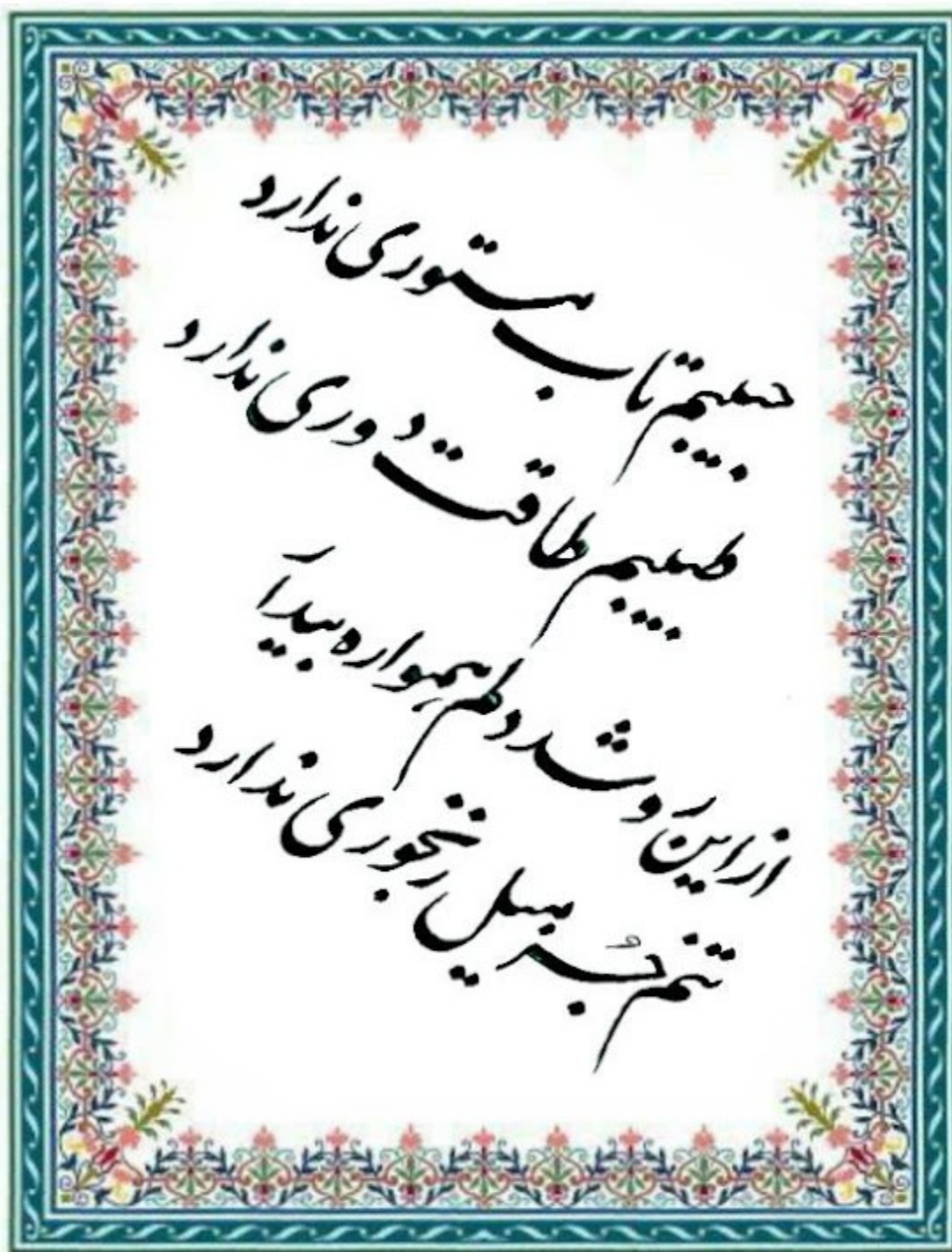


دلم در بنداری مهربان است
سر قمار بی شیرین زبان است
منید اغم که کجایم سر اسرار
دریغ و لبه دل بی نشان است

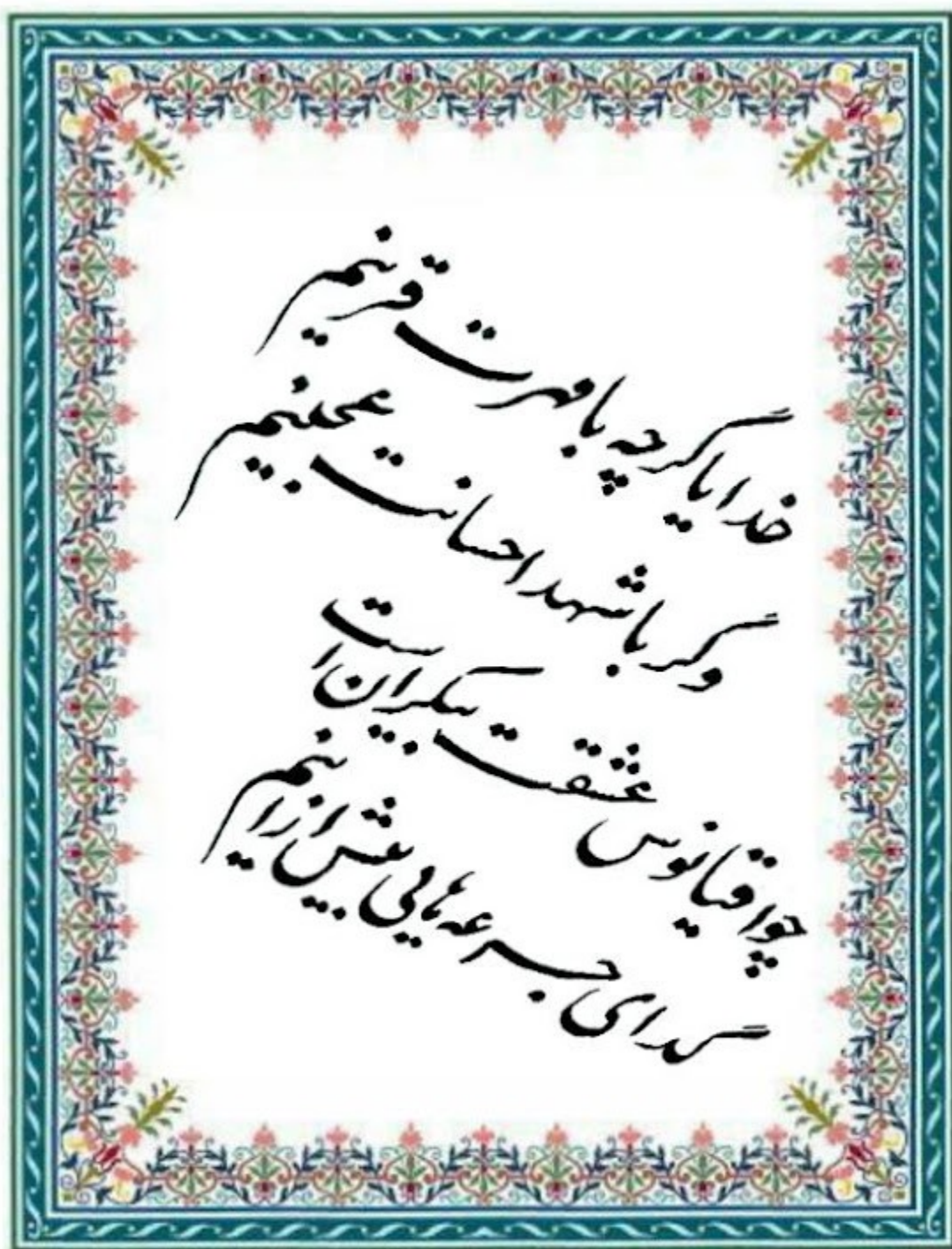


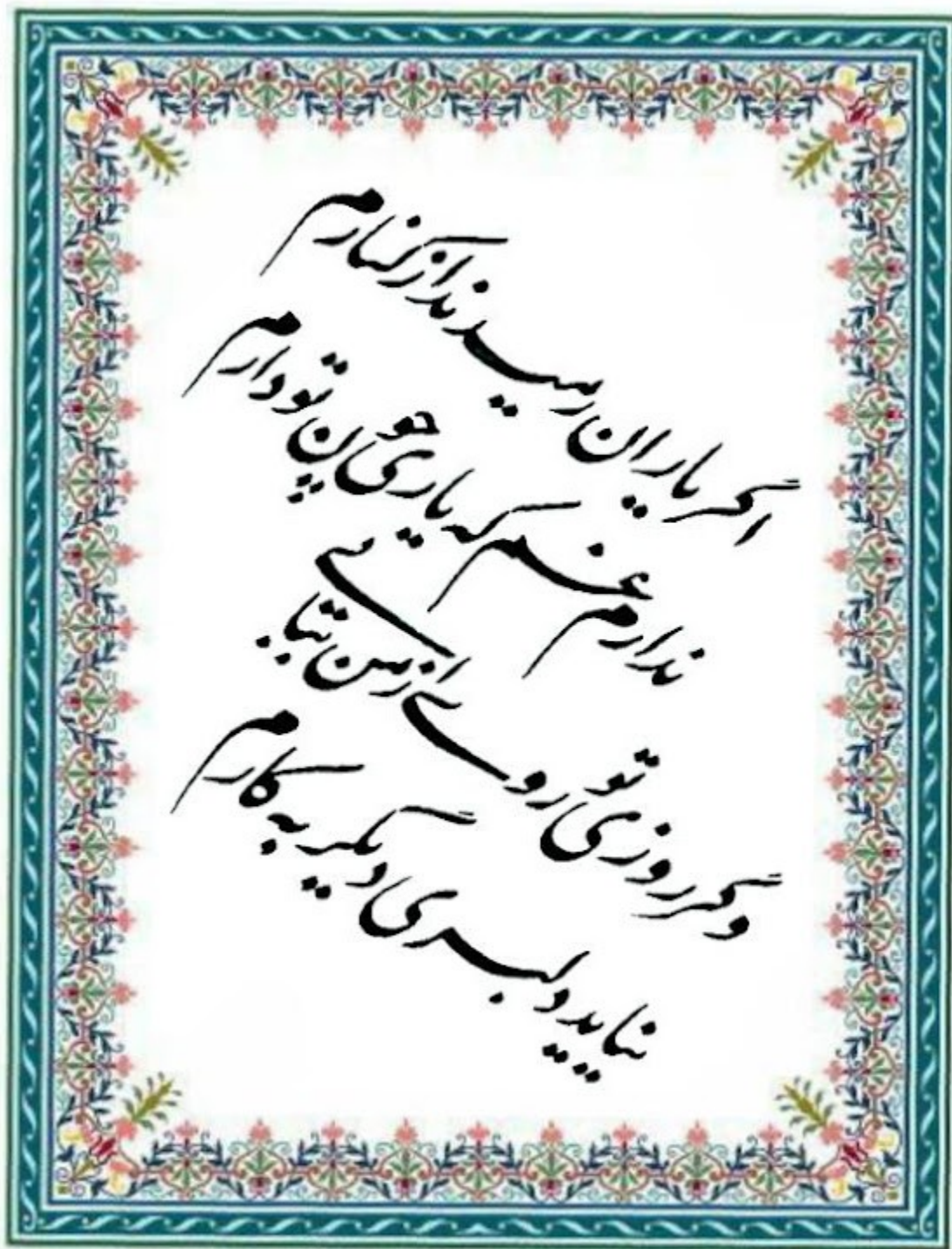


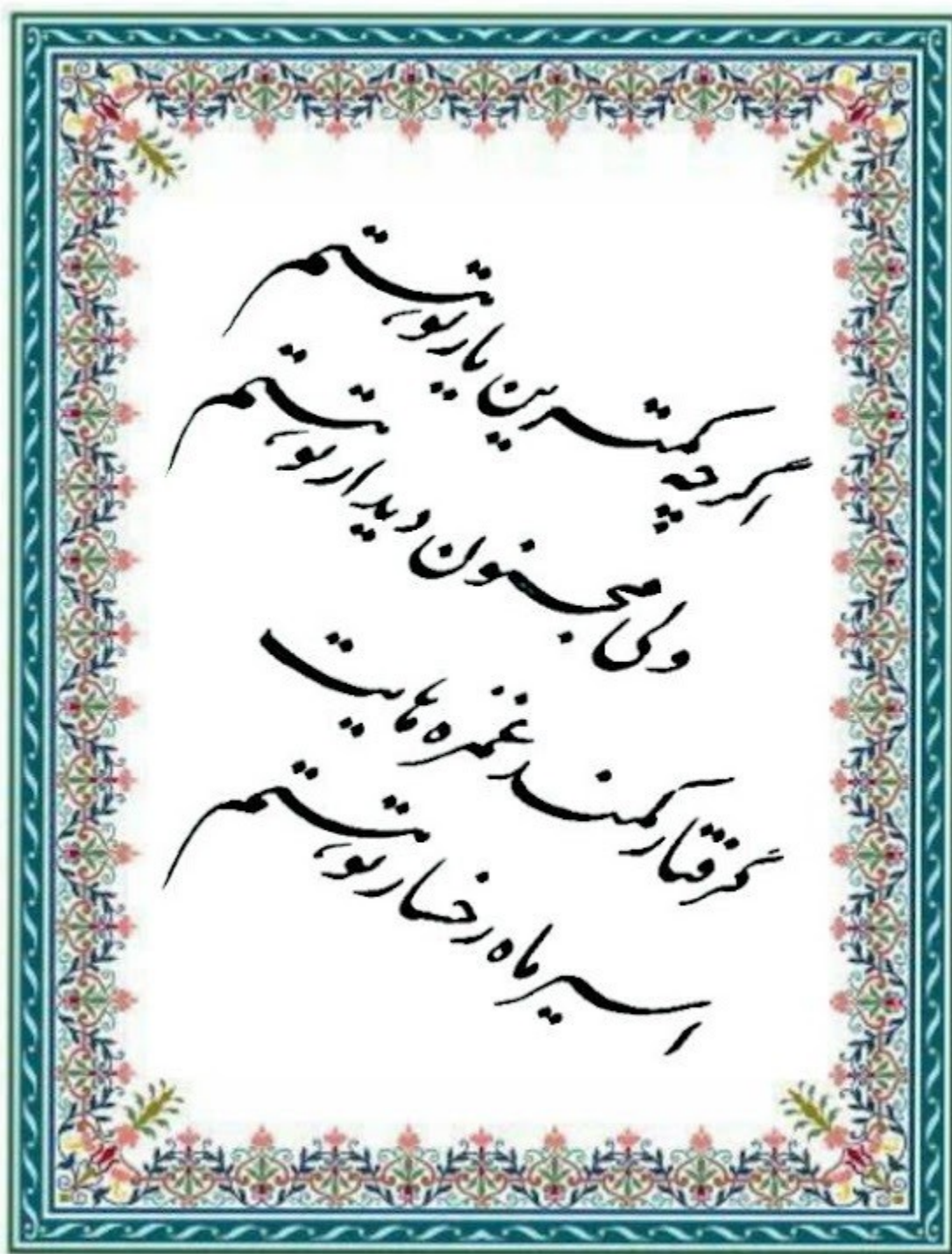


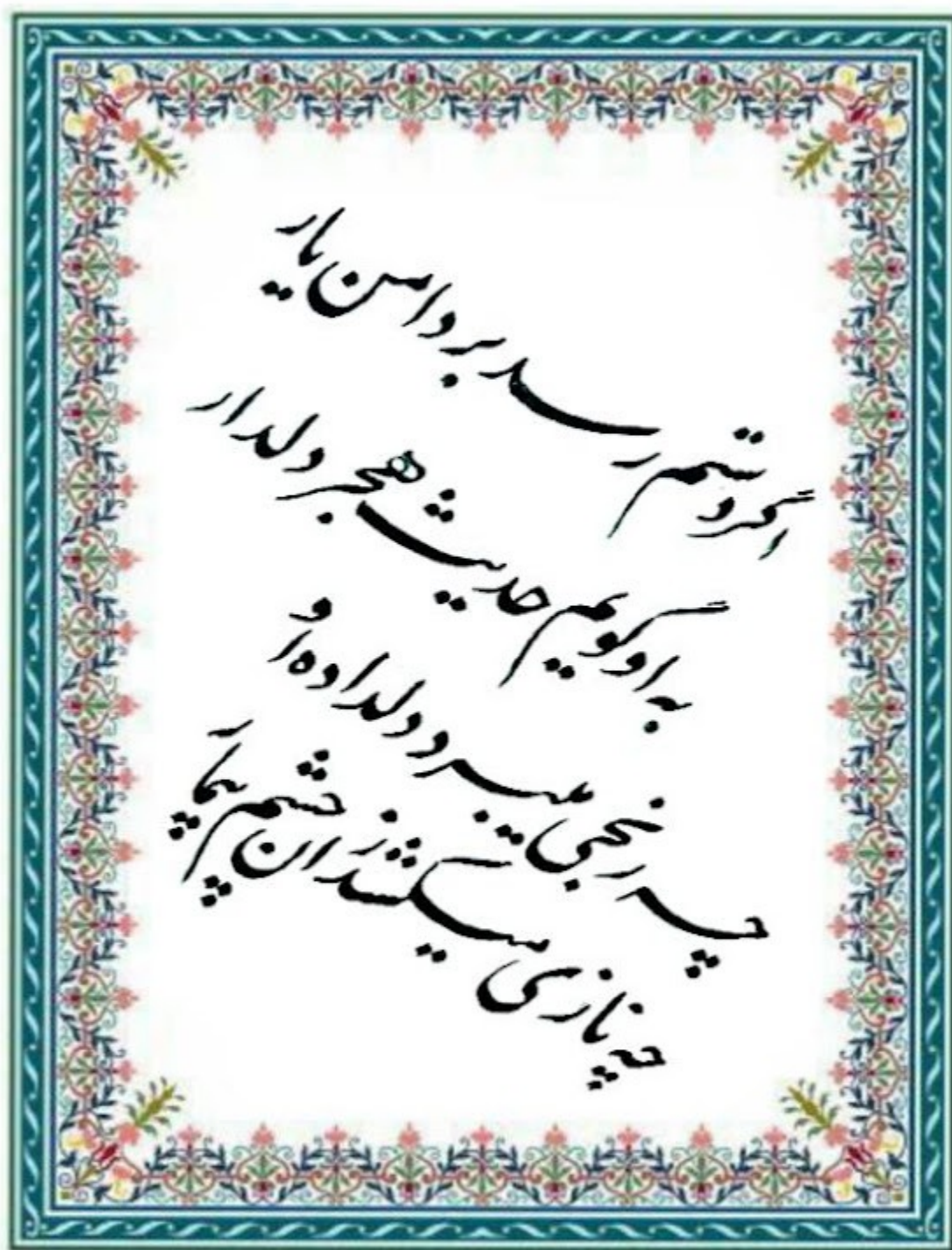


حسین تا بس تو را ندارد
طیلم طاق و دوری ندارد
از این روش در طمعه بداره بیدار
تمیز بیل رخساری ندارد



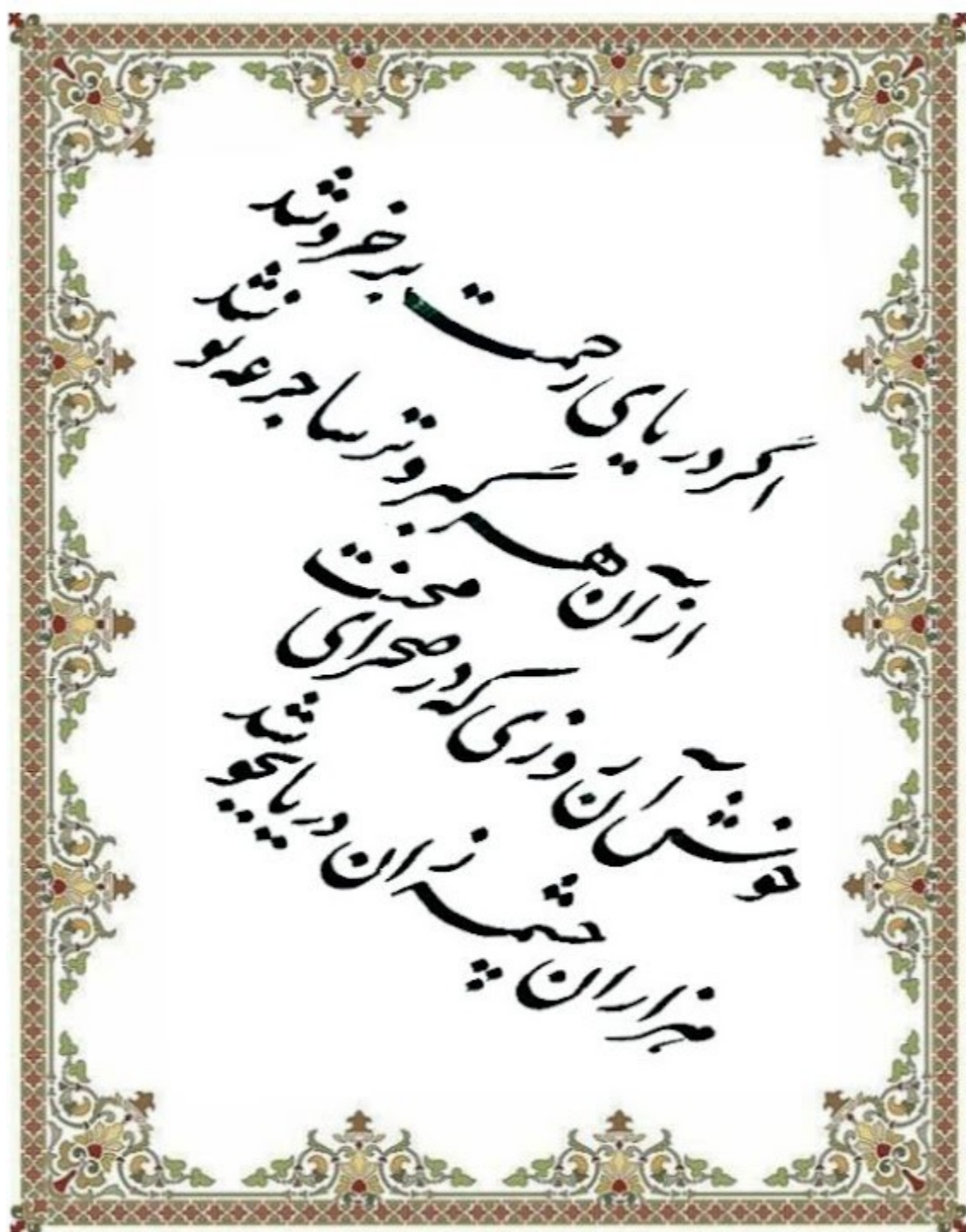






وفا کردی حبس کردم خدایا
عطا کردی خط کردم خدایا
چه گویم با تو از حال تباهم
تو خود دانی چه بیا مردم خدایا

خداوندی که با او بهشت
نگارگیری بهشت
گلشن باشد و من بهشت
نبیر از رویه و صلیح پنجم



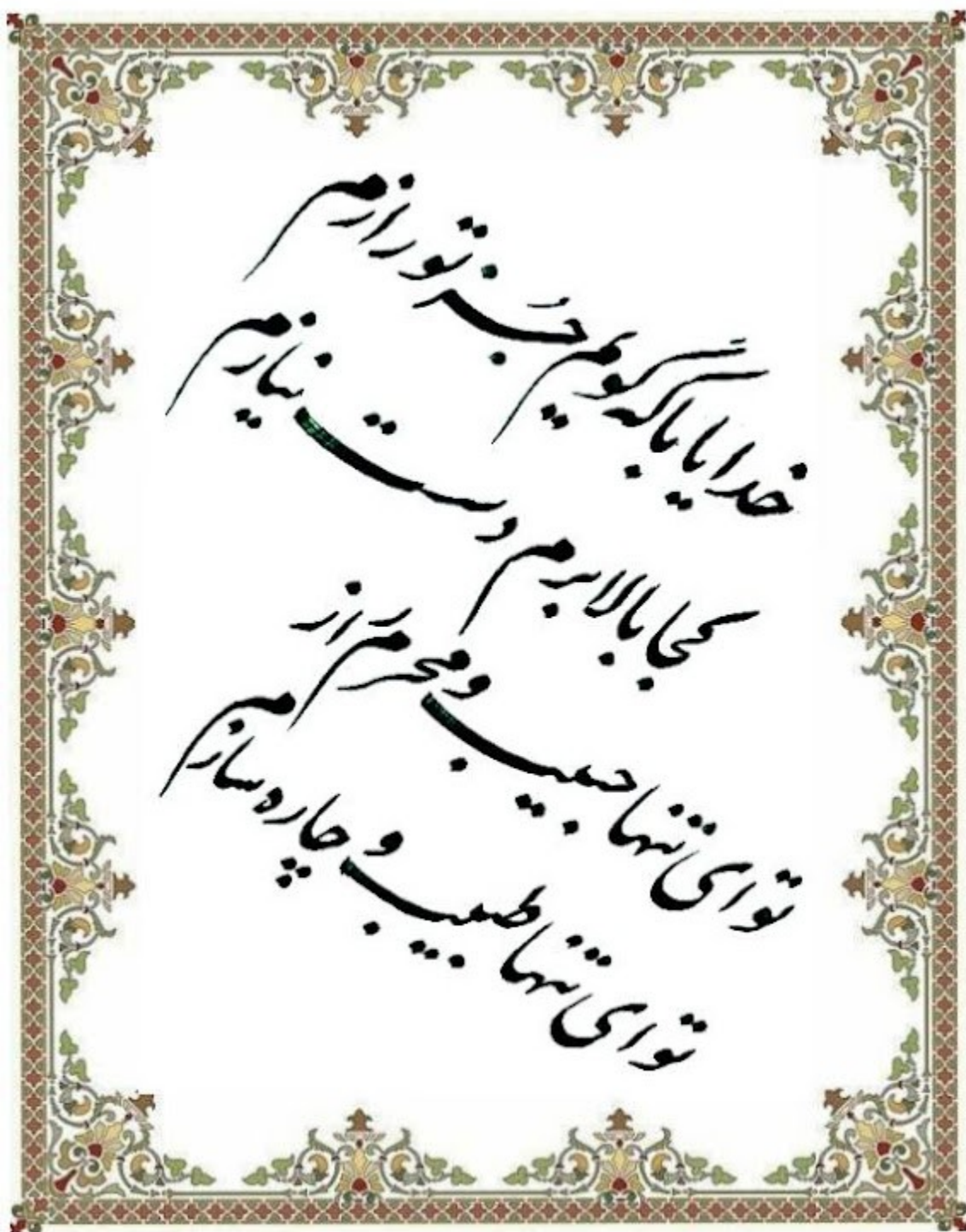
از آن روزی که من دل بربوبم
زدلداران دیگر دل سرس
قهرین لاله ای رخون نشسته
اسپر برسی ستانه میسم

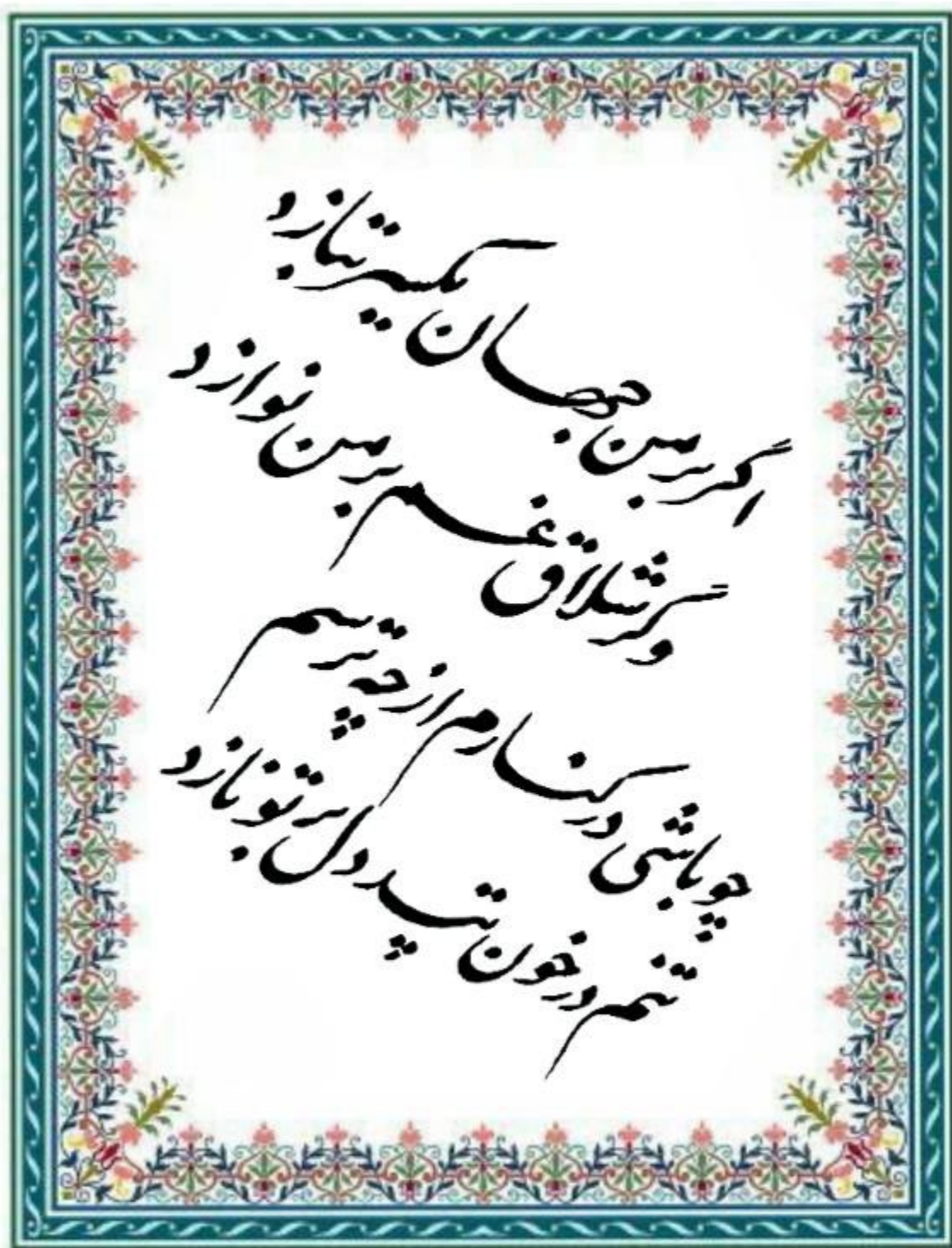
خدا یابی نوایان را نوا
قلب نامیدان را رجا
فروغ دیده شب زنده دارا
نیرنگی کسان با صفا

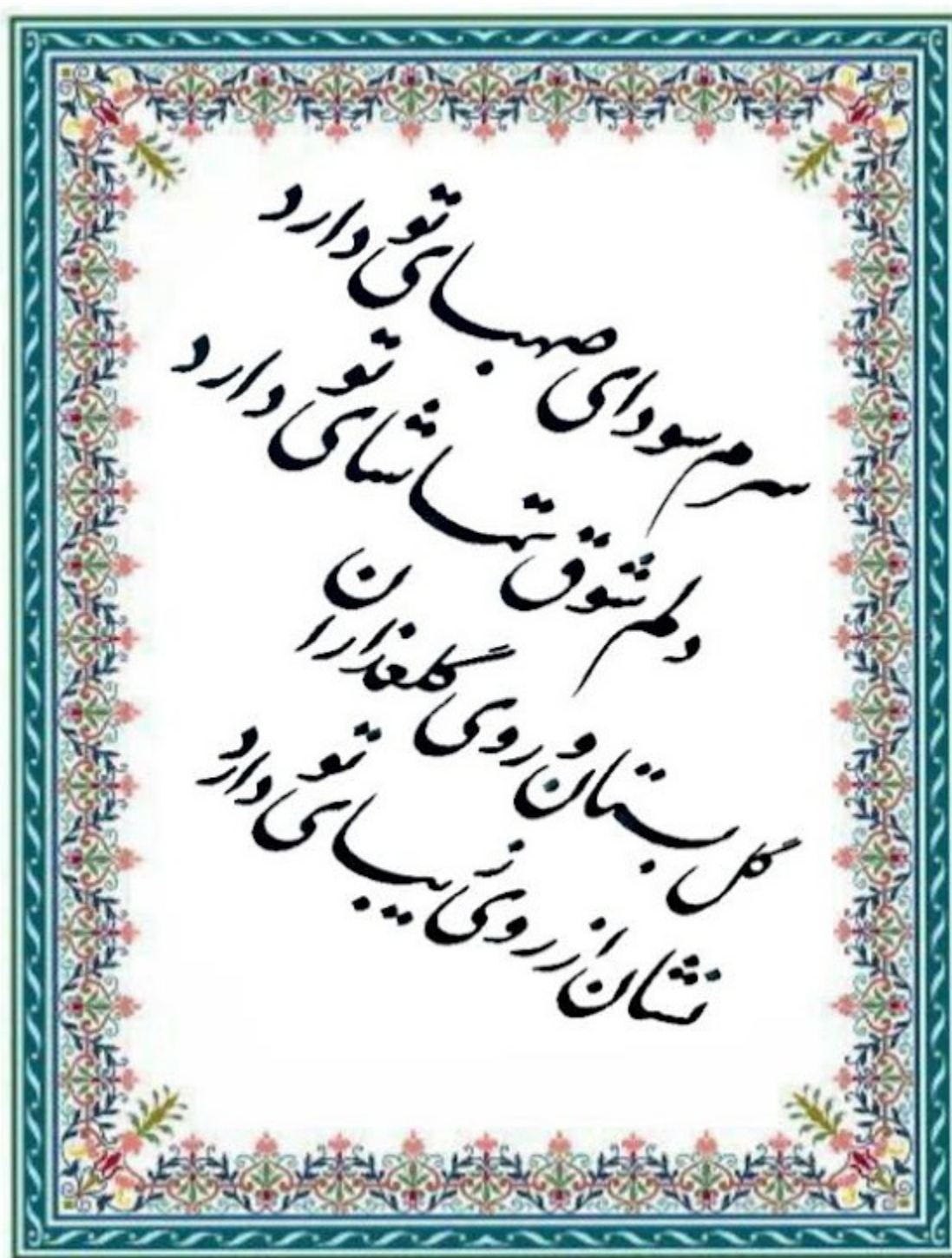
خوش آن روز کے کہ دلدارم تو با
من رُخ دیدہ تارم تو با
من آن الالہ باع تو با
سودا کے محل از ارم تو با

نگارم شب سارم حال است
شکوشت نیست های مهر حال است

چه گویم در یخ آن دل را
که بوی آن است در بوی کمال

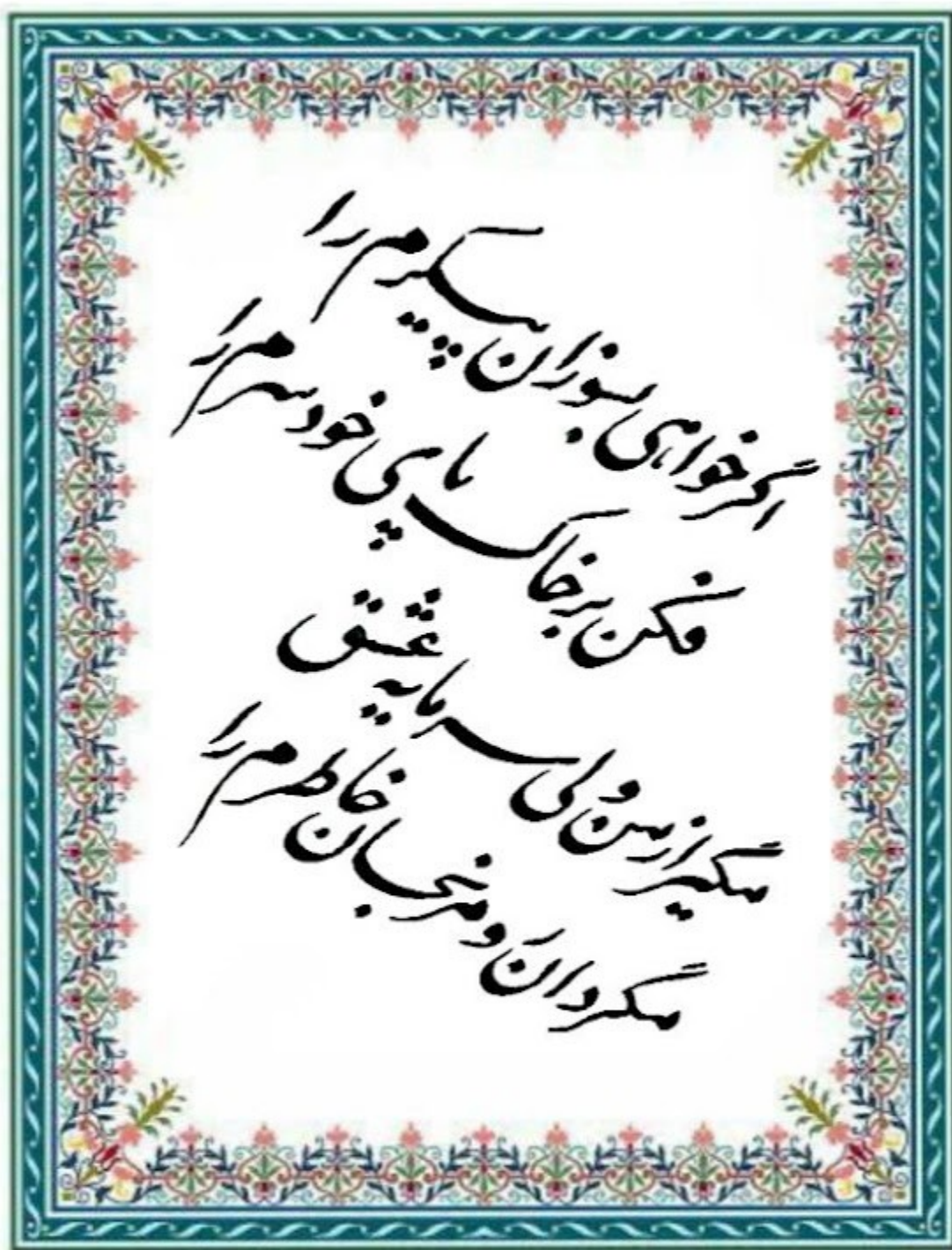


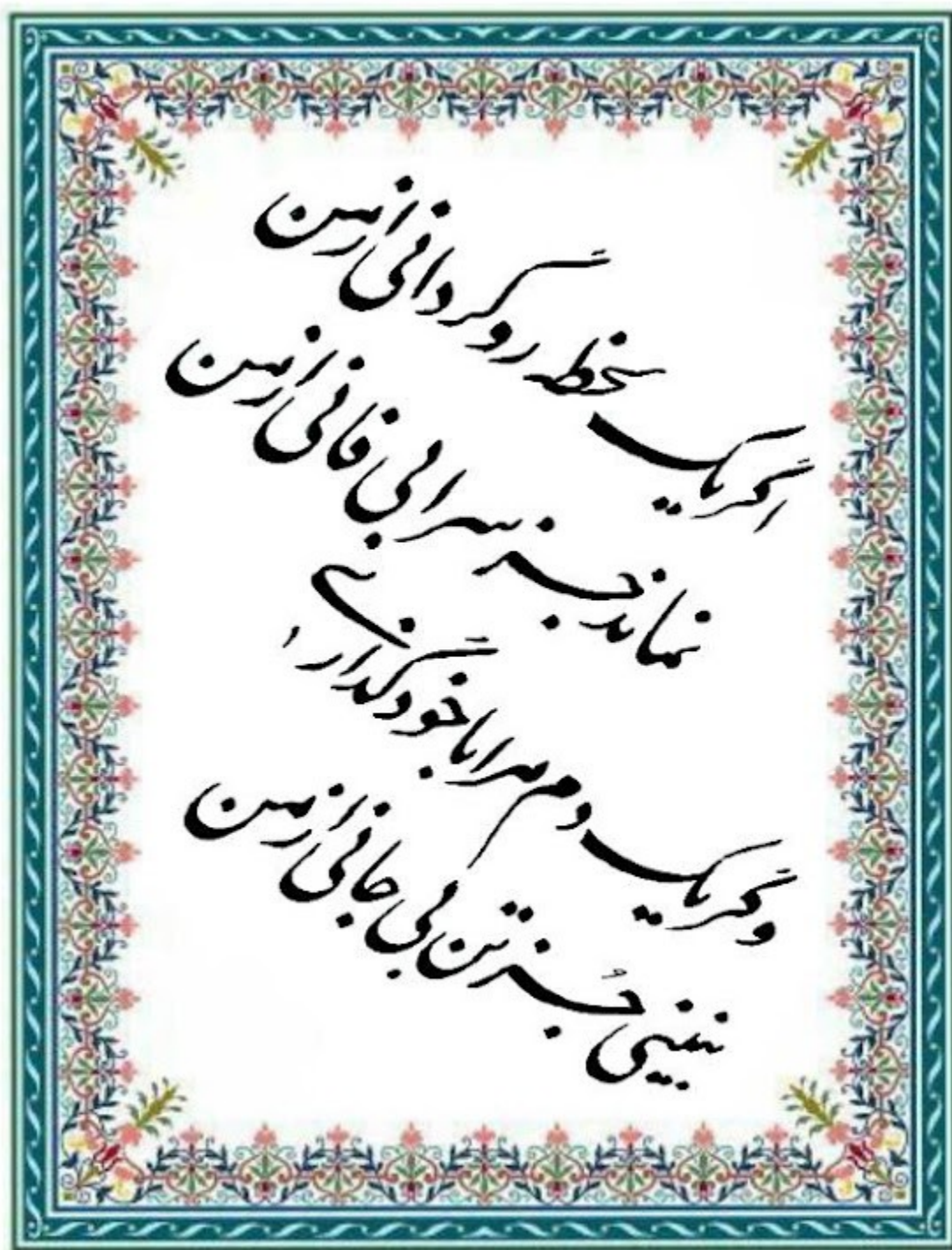


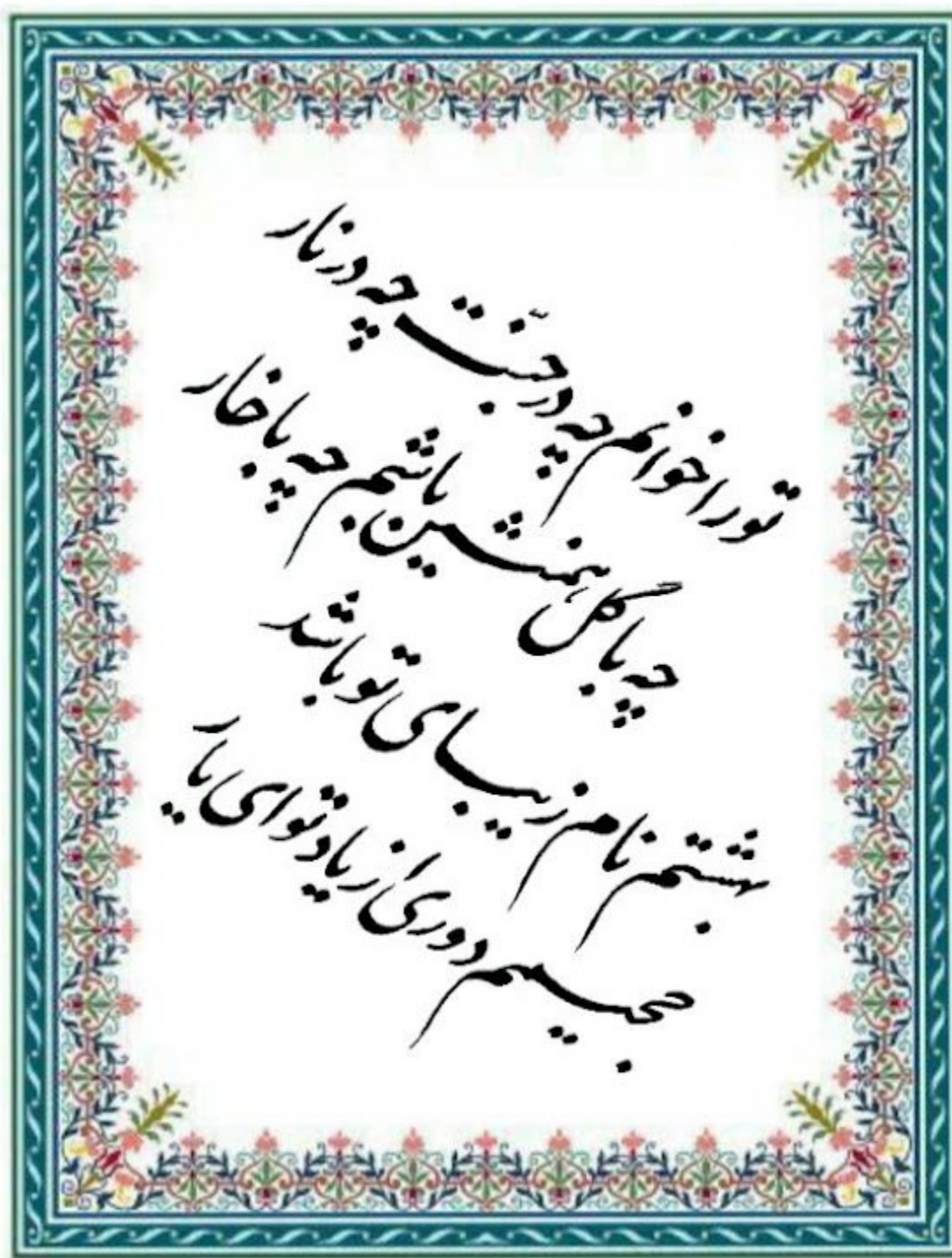


از آن مه گرشعاعی برین افتد
تکوپلی شعله ای در خرن افتد
دلا که شو به سین راز نپنهان
سکرین آتش تور ابردا من افتد

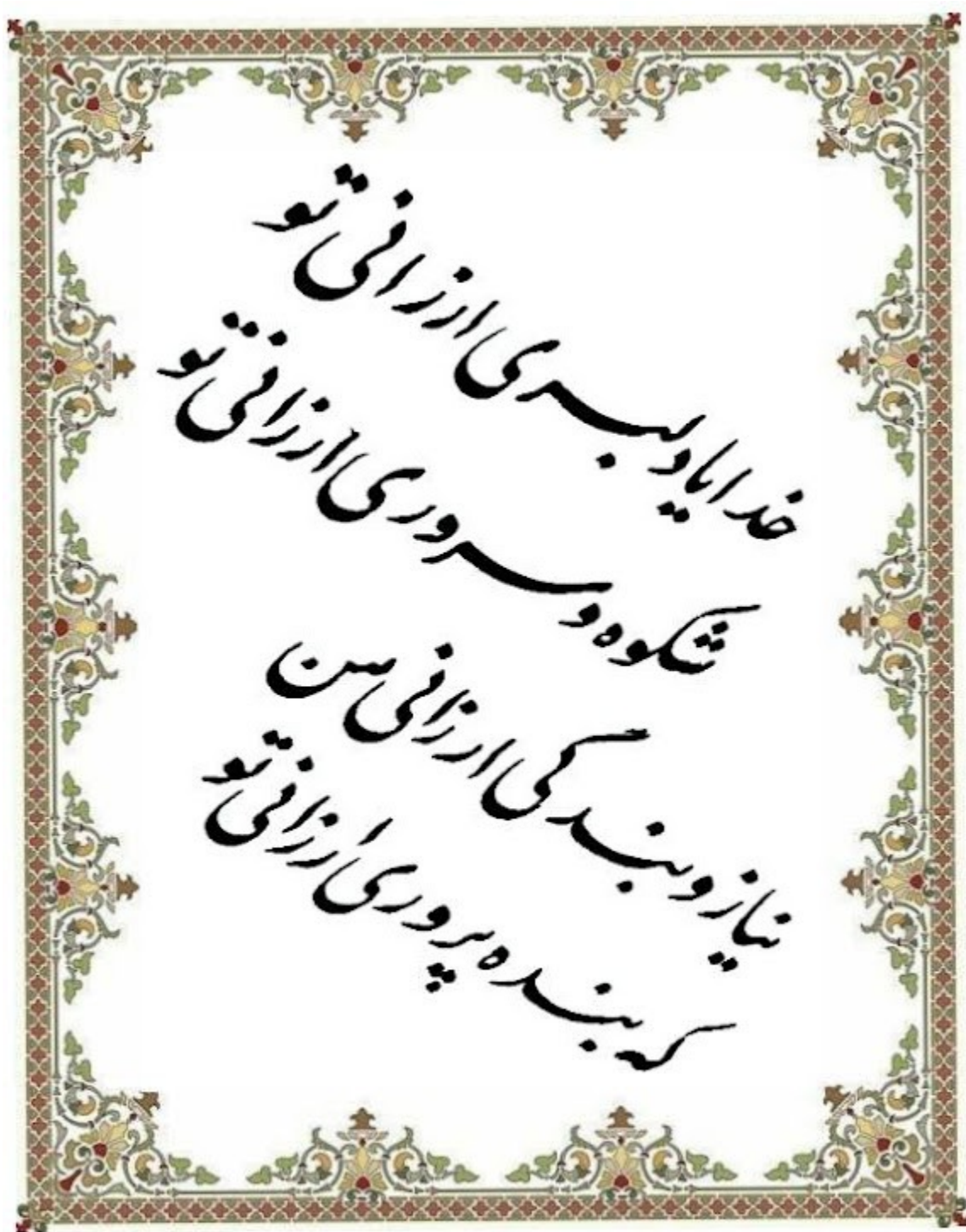
تو را خوانم اگر کسی به جوابم
و کربا قصه خود زنی زیبا
ندایت جذوه ای از ناصول است
از این رود در دو حالت مستجاب

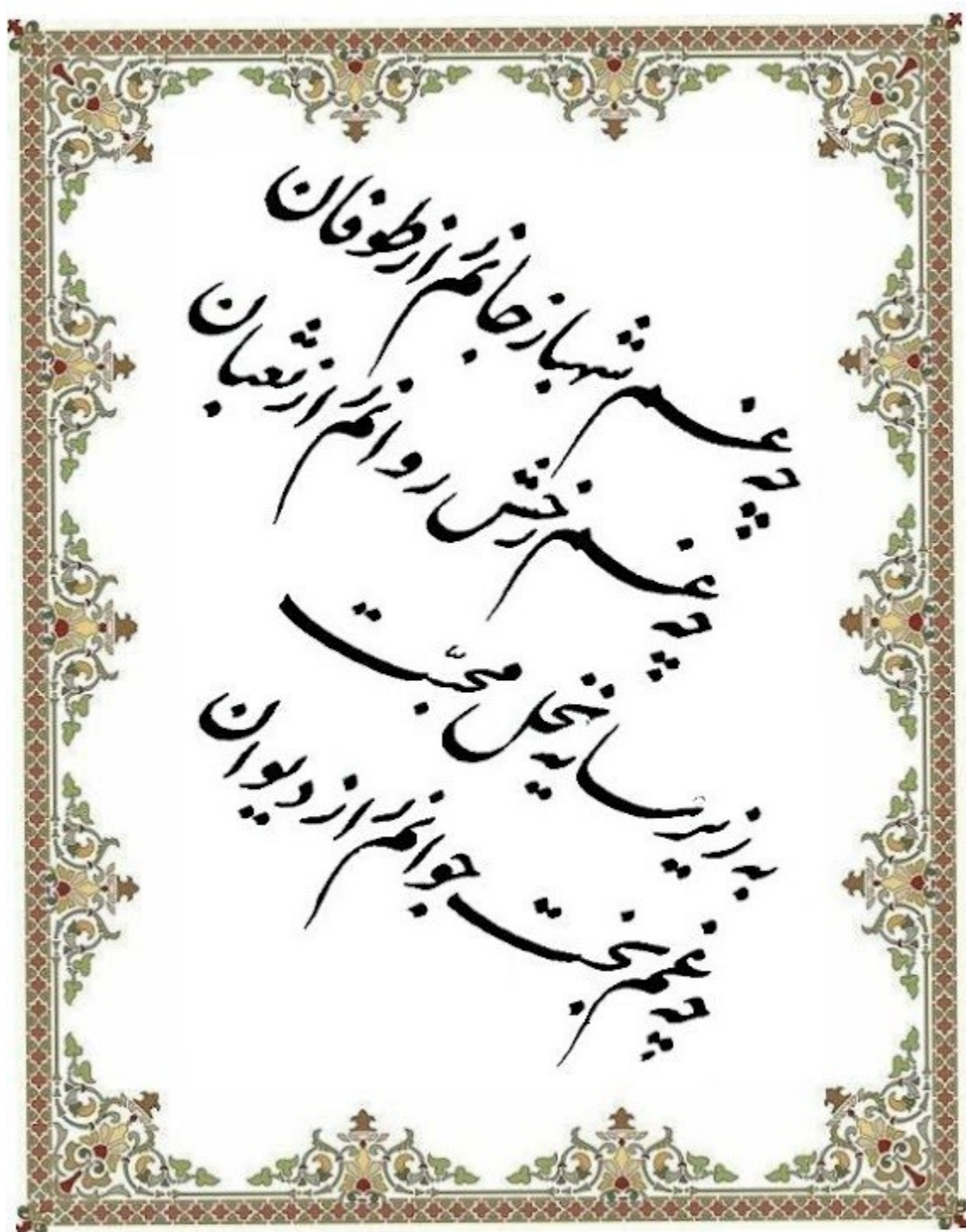




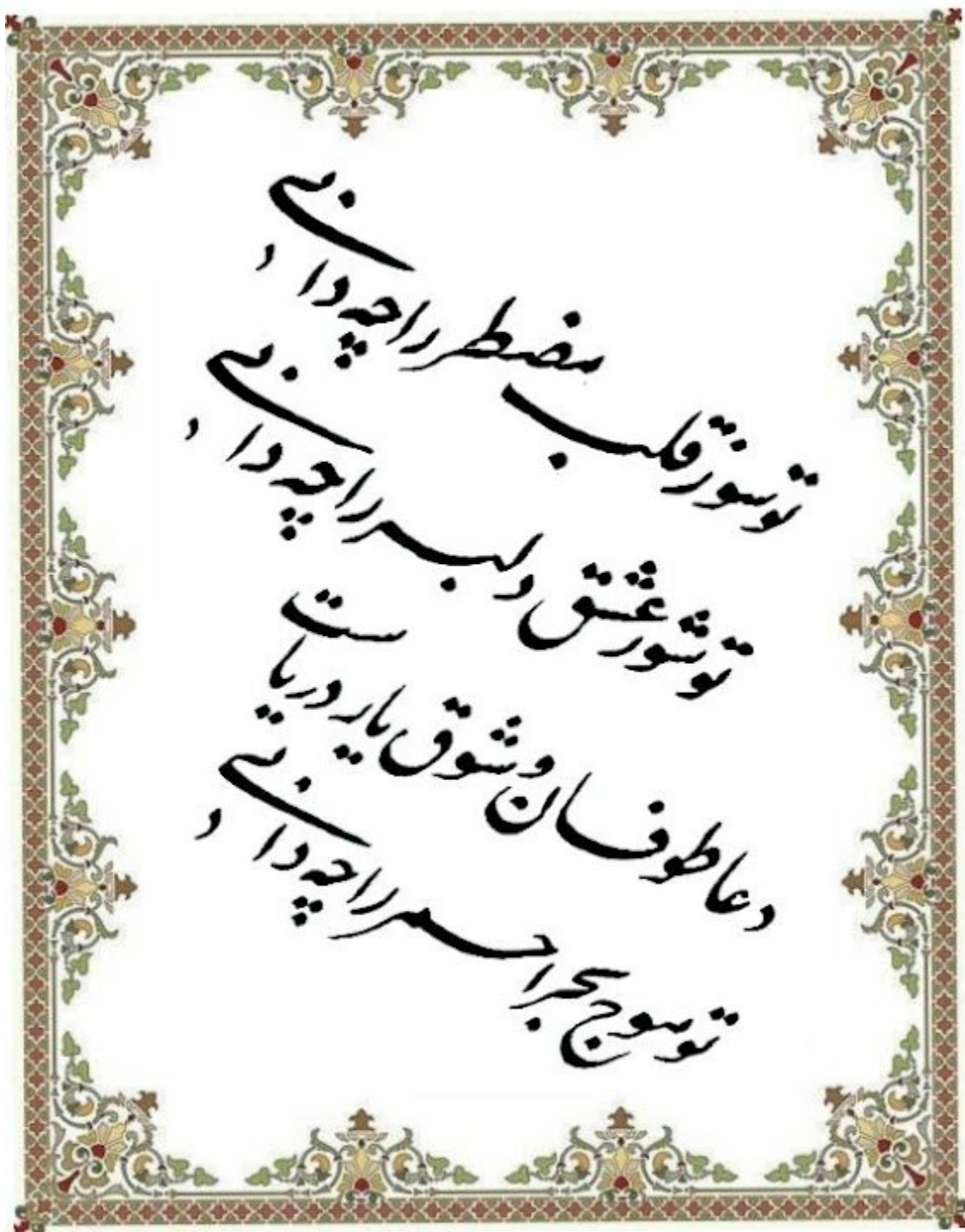


منم دلش سنی کبایه
زوه خن سنی چوکایه
بخشم زارود در آتش سویم
اکر سنی نیندازی نگاهای



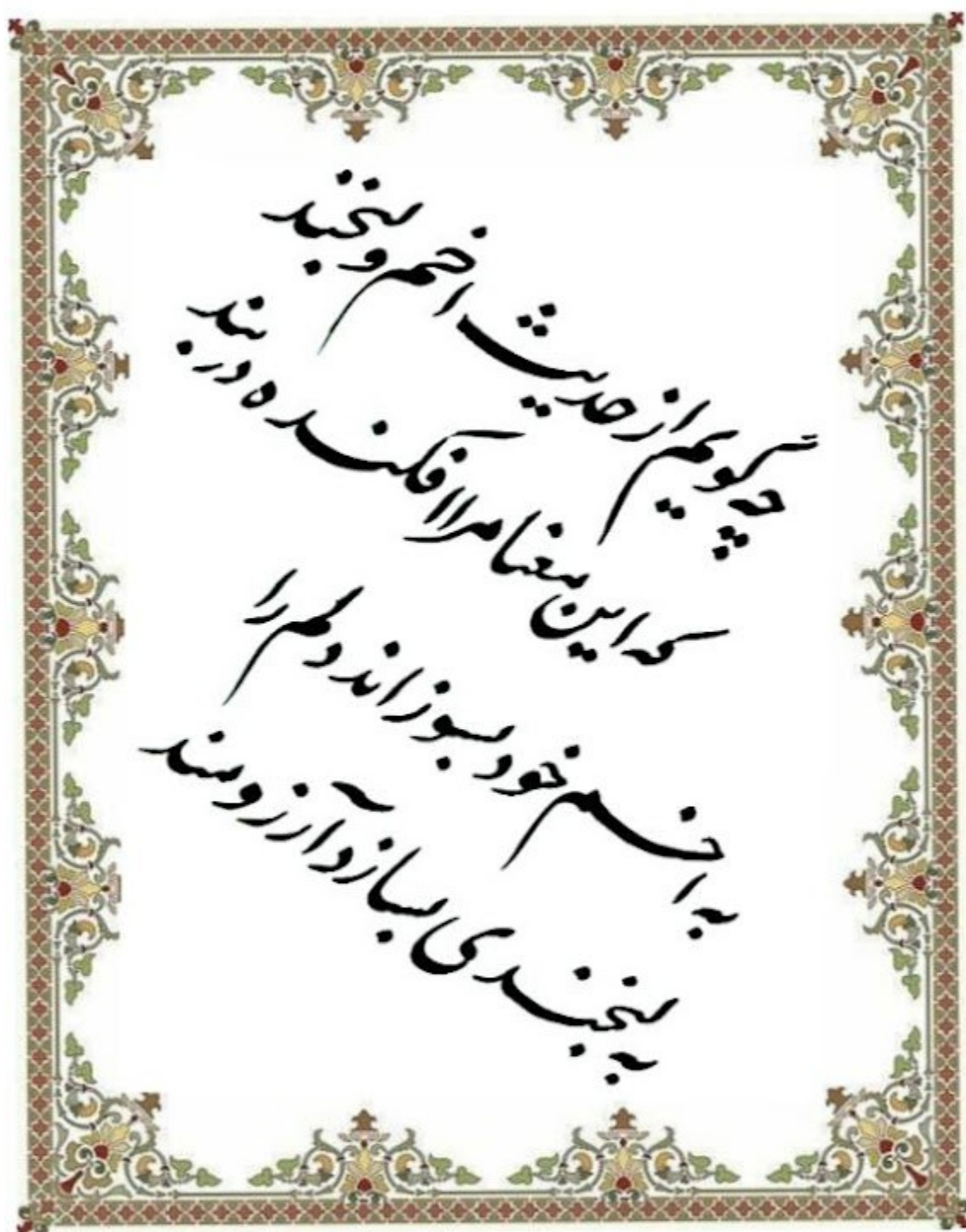


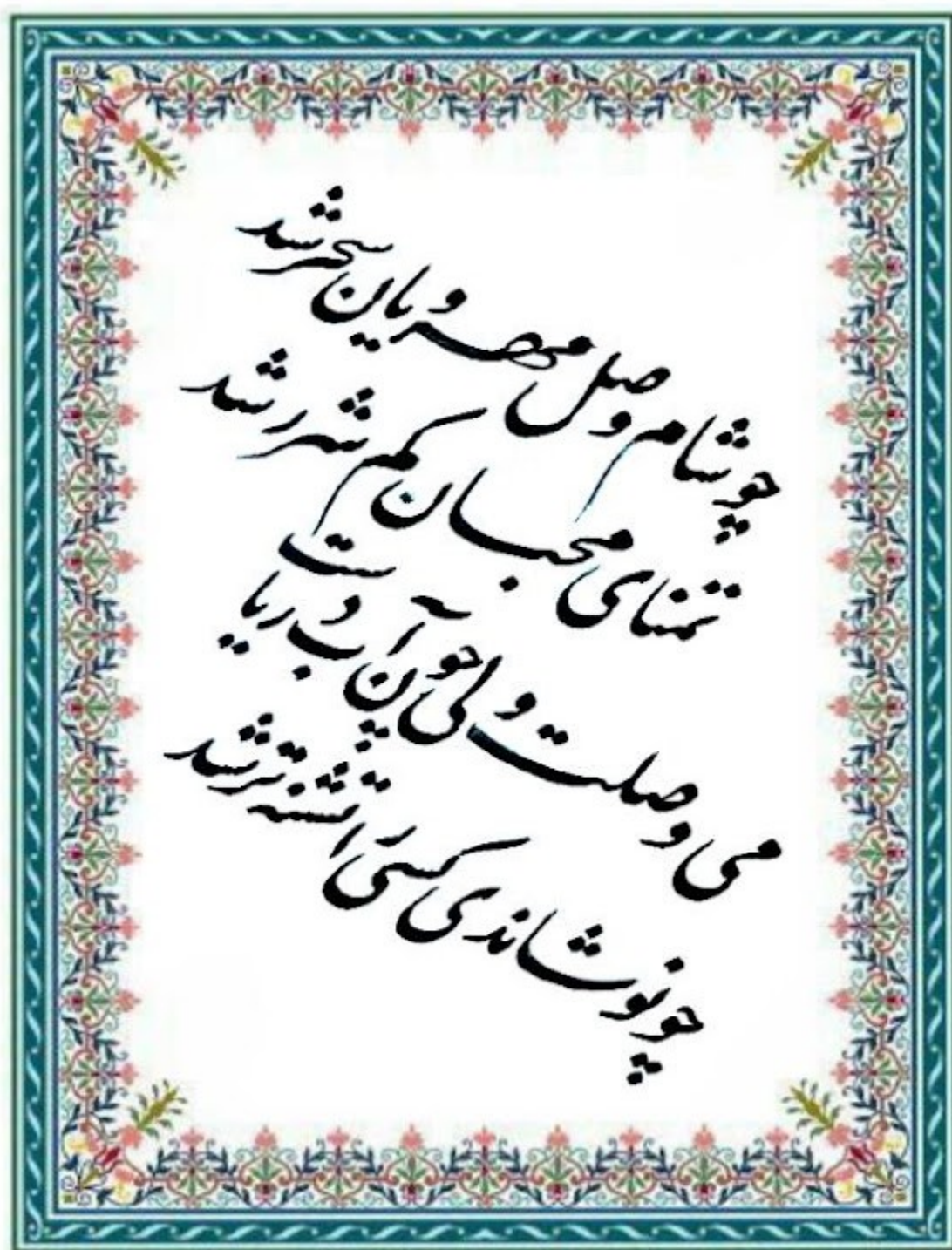
اگر ماهم سیر بر مملکت برآید
درون سینه خرا و رانش
ز شوق خست و خوف خنیم
به نور عشق خود دل از داید

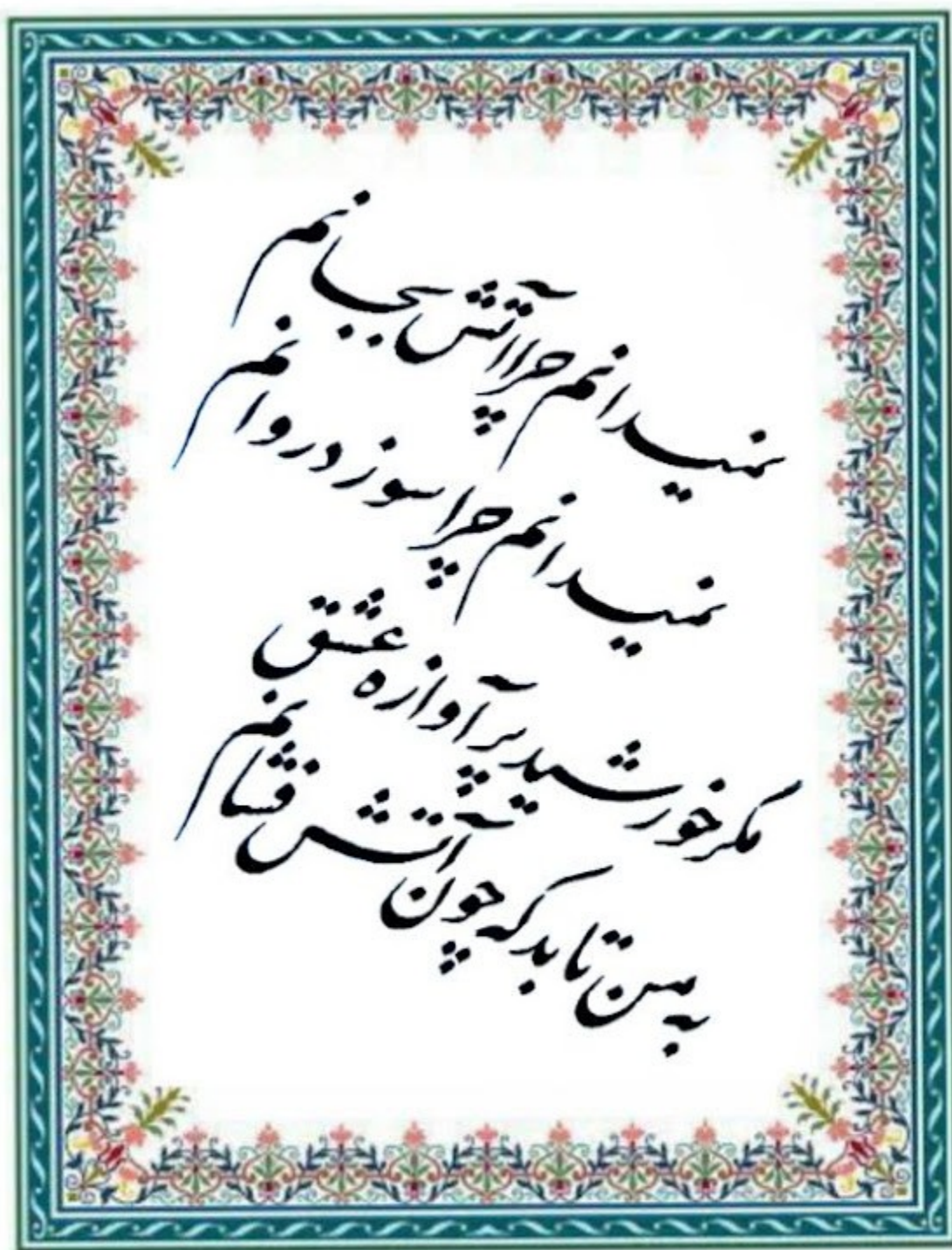


کمال عشق جانان ریشائی است
نشان از نهائی است
اگر چه این سرگزیده
زناز و عشوه او گزیده
بدان محراب غمعی و دلی است

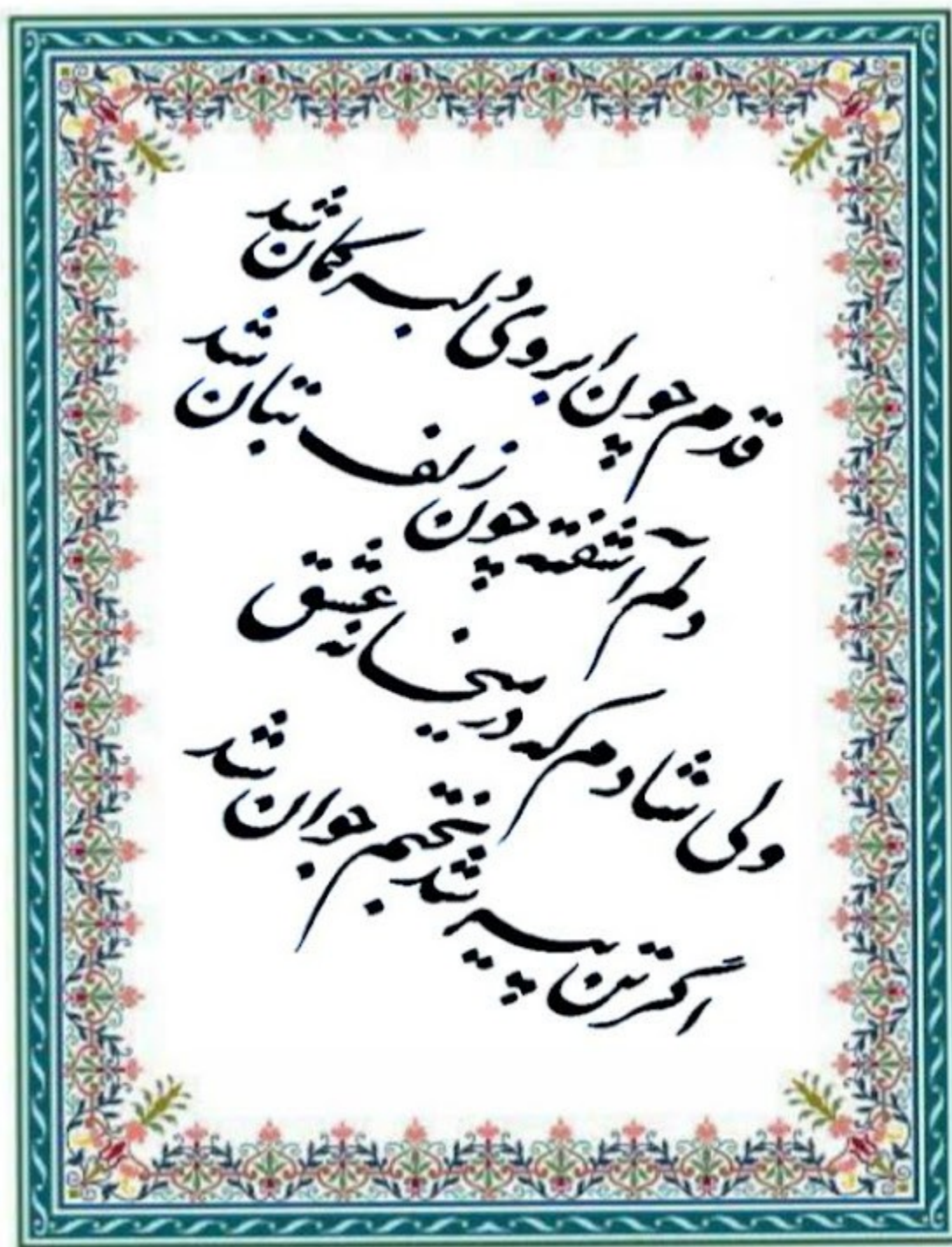
نیسایدوزی ای دلدار جانے
کہ این دلداره را از خود برانے
تو راندن زن خود بہیات مہیات
کہ از ماد فروختہ مرا بے

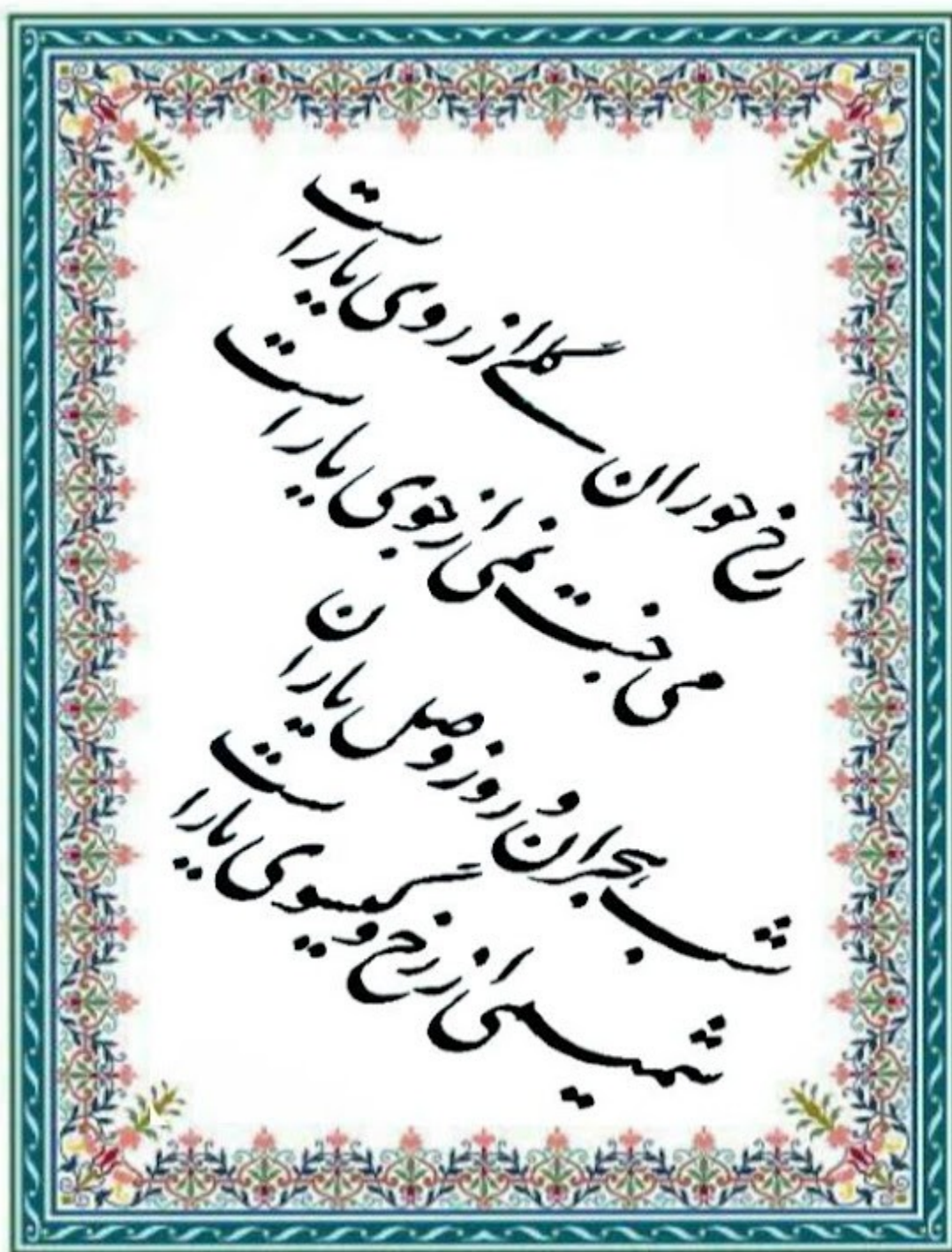






گل حُسنِ کجاو روی دلدار
می باغِ عشق کجاو صحبت با
که با تو قلبِ خو
دلِ شادان کجاو چشمِ فونبار
بختِ دُر کجاو چشمِ فونبار

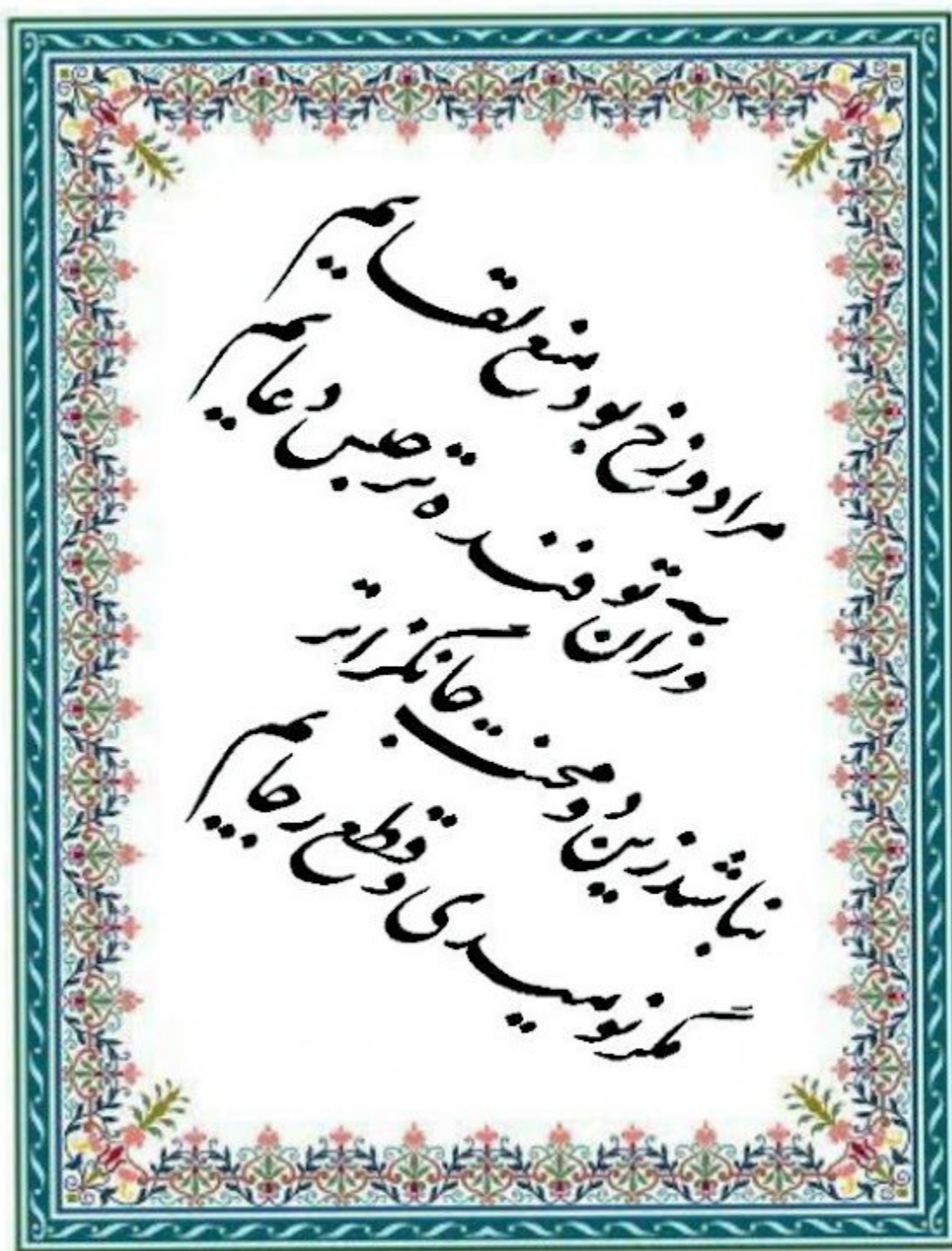


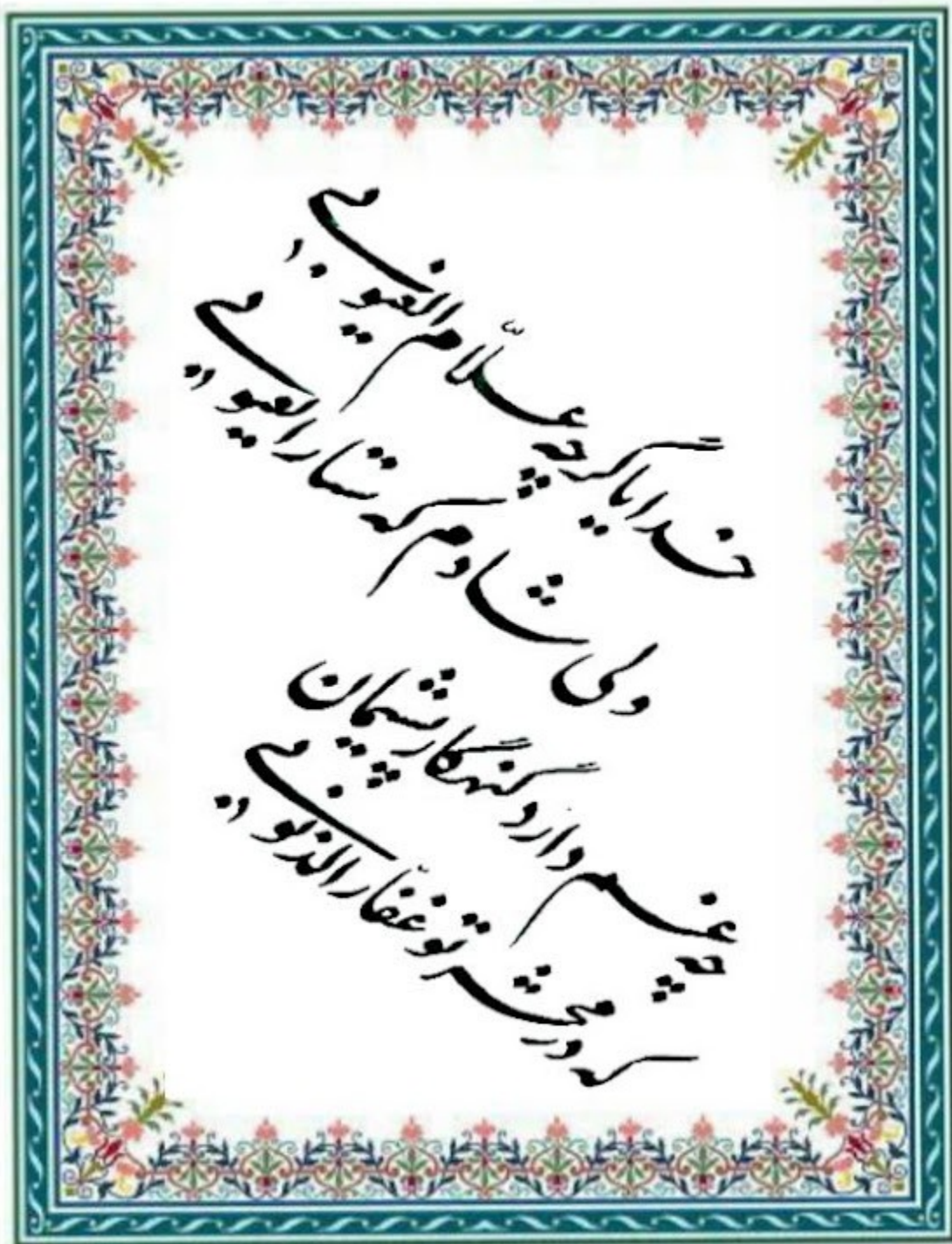


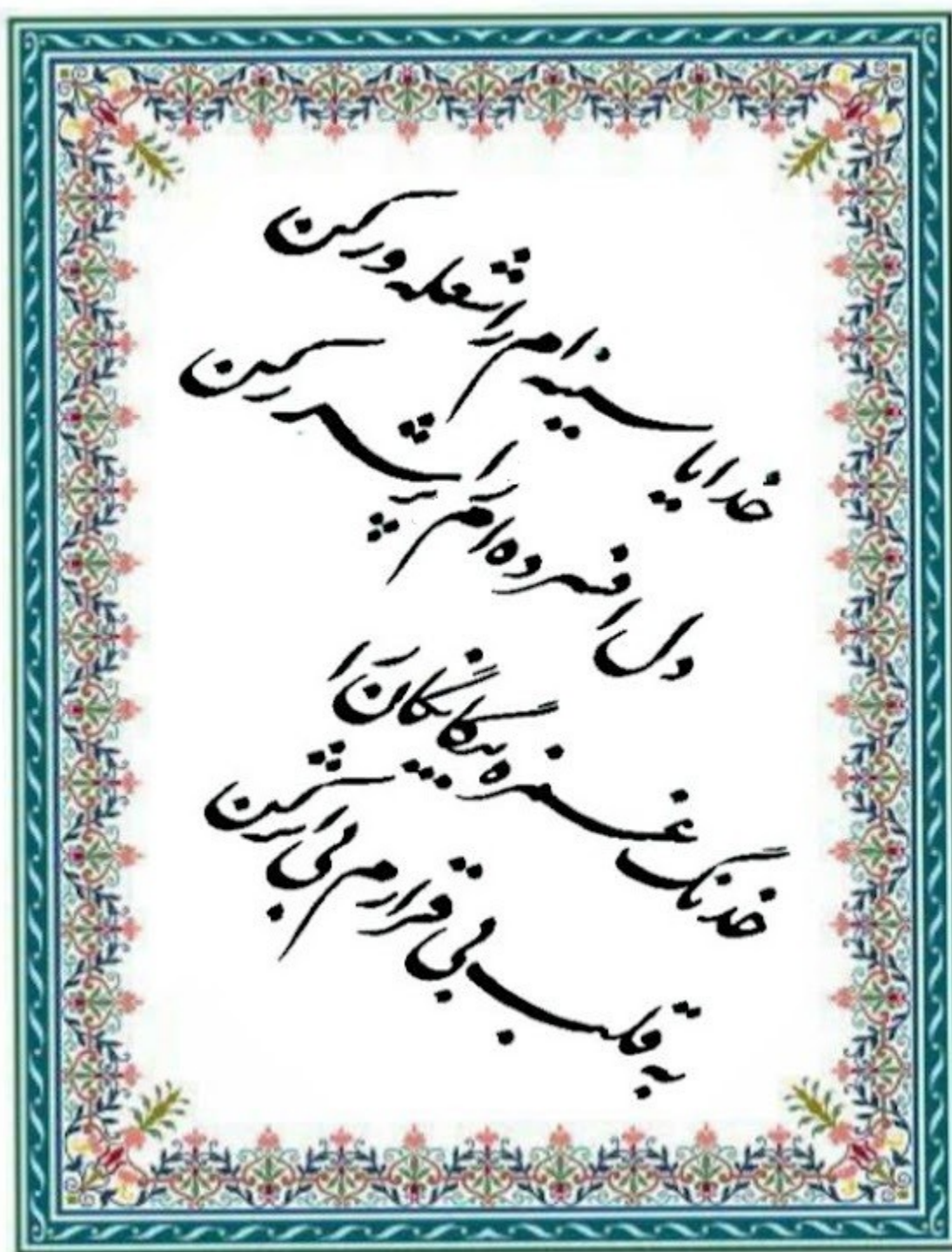
رخ حوران گلزاروی باراست
می خنبت نمی از خوبی باراست
شعبان روز وصل باران
تمیسی از رخ و پیوی باراست

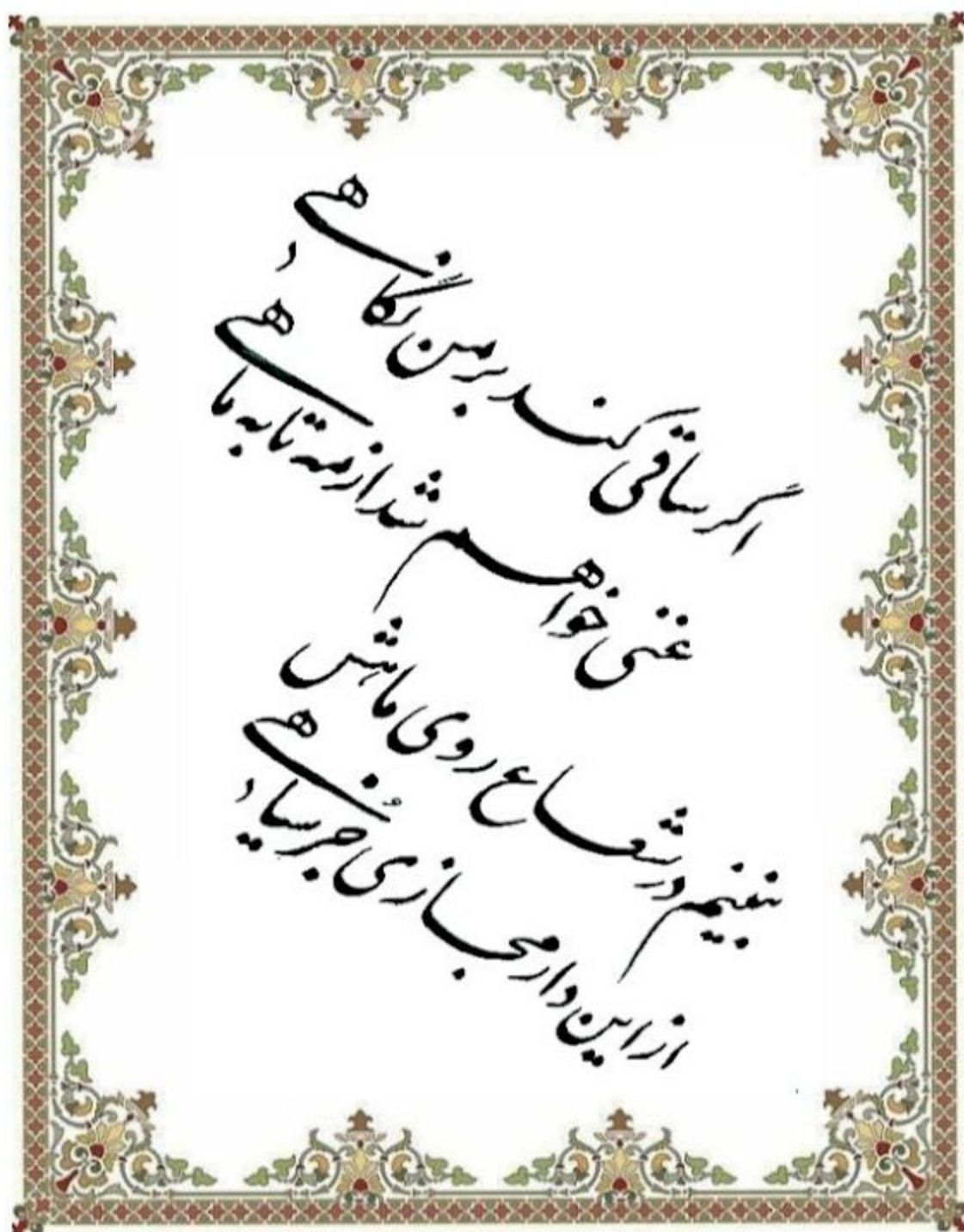
ز درد و ریت هر دم بنالم
تو ای هر خط در خواب و خیالم
که این رویایی
شد تعبیر من بر خود بیا

عجب دردی بود در جدا
وز آن سوزنده تری اعتنا
نیاید روزی ای یار دلدارم
که بی پانچ گذری هر دیا









نگارم خوشتر از ماه سپهر است
که اوزن بسیارترین در قمر و مهر است
دل هر عاشقی دارد هوای
دل من اهوای زلف و چهر است

جانش مصد رشوق و نویدیم
جدالتش منظمه ز آبش شدیدیم
چنان این آب و آتش در هم آمیخت
که من همواره در پیهم آمیدیم

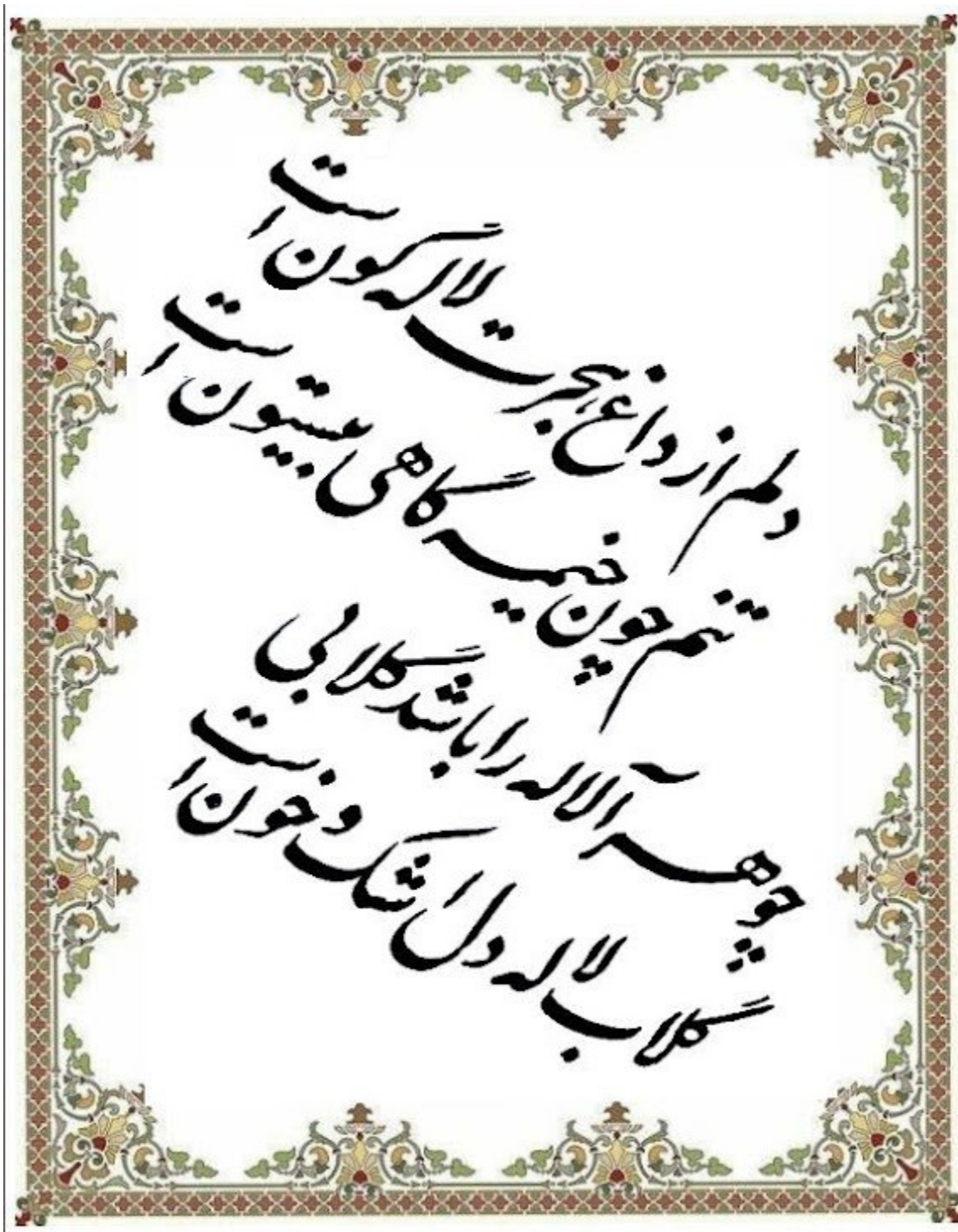
خدا یا قبول افتد نمازم
خسودیت مردم نیازم
بدین خوشتر از هر قصور است
و گرازی باغ جنت بی نیازم

منم مخو چون بکدانه باشی
توتخ شمع این پوانه باشی
چه خوش باش که در بر محبت
نوعم شتاق این دوانه باشی

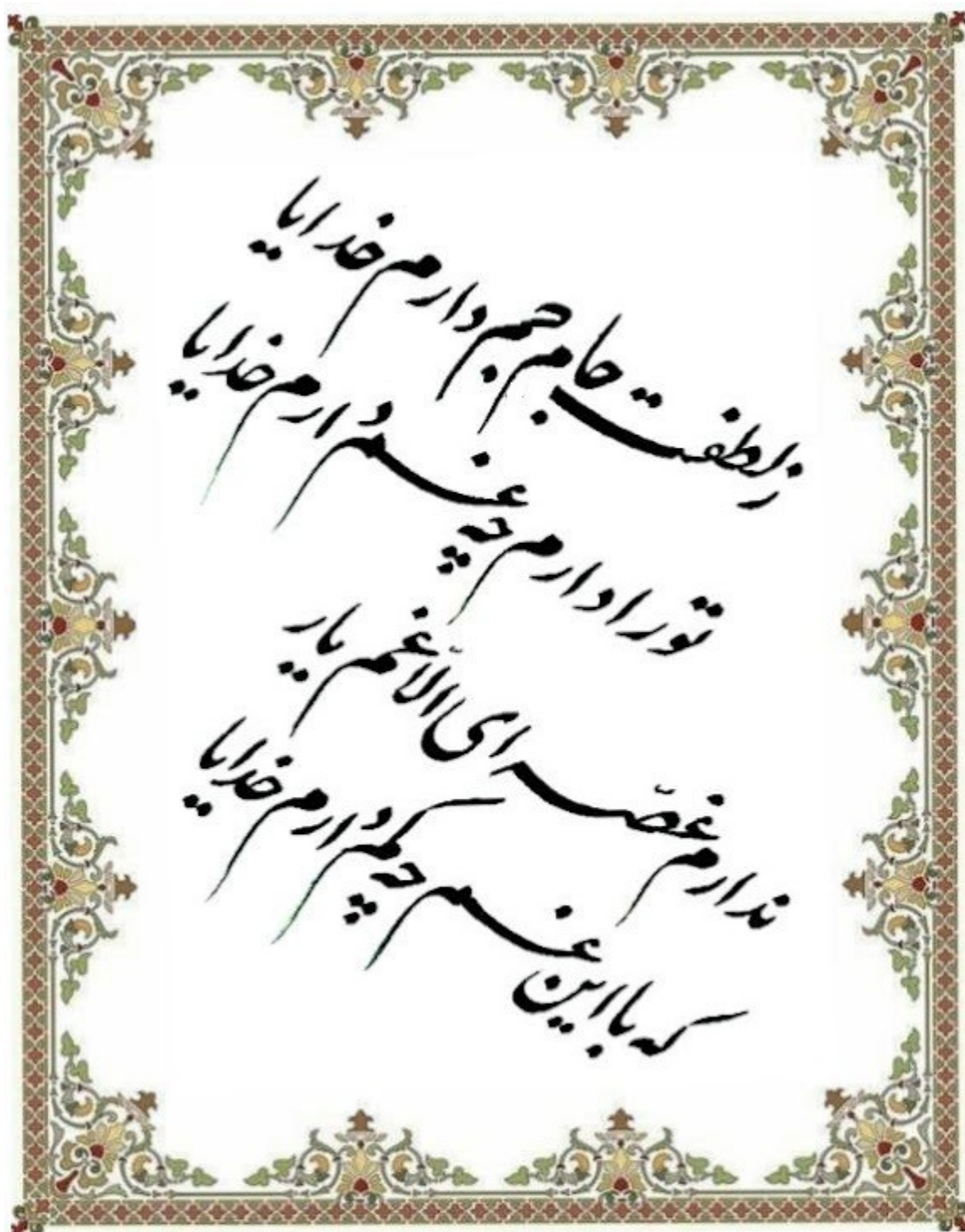
دینا چشم بکس کر چه نیاز است
و بکین از شفا تو بی نیاز است
اکرمین نبار دابر رحمت
خسروان لاله دل جانکداز است

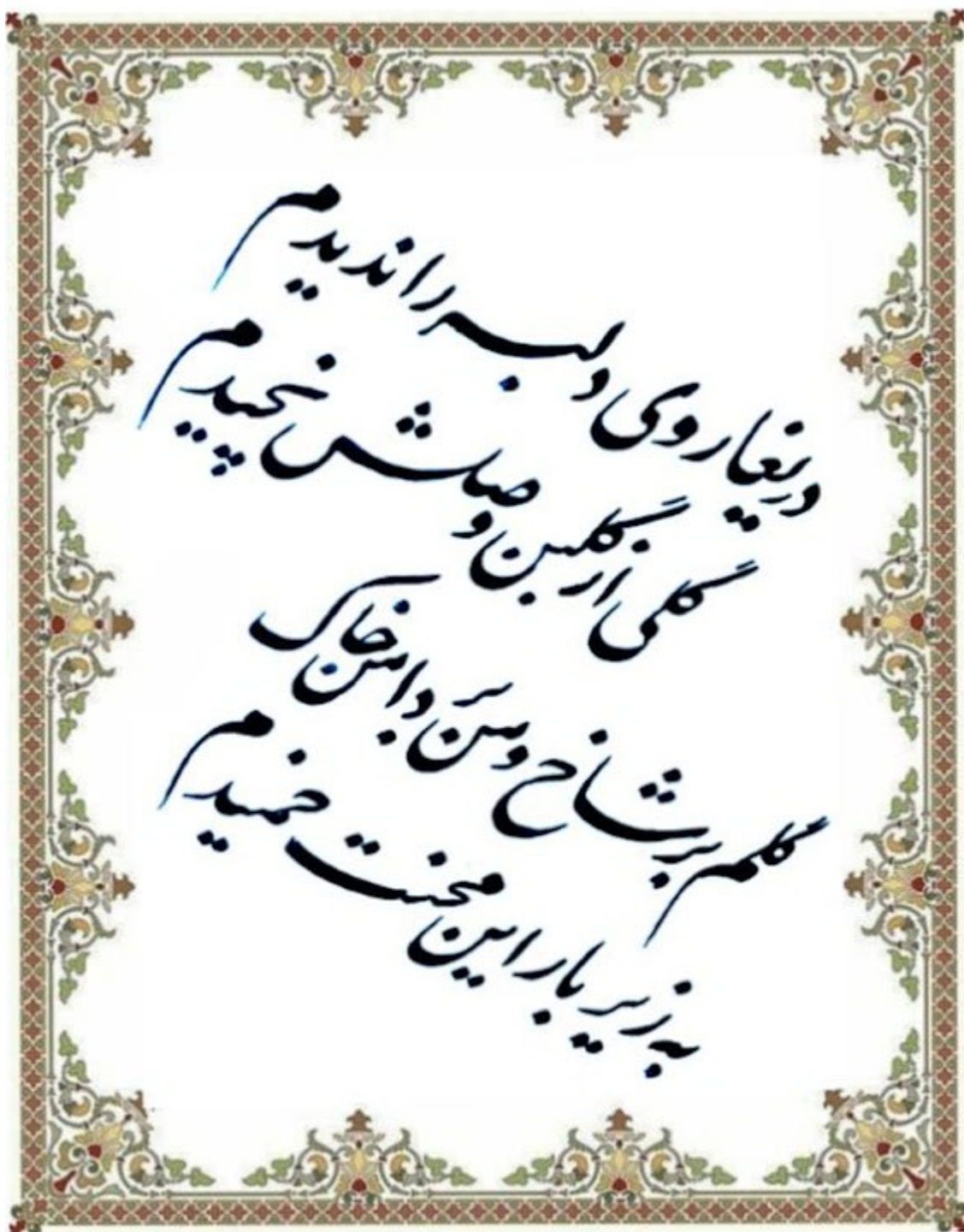
بدل شور که دگر دارم خدایا
درون جان شر دارم خدایا
مگر ز وصال و شام قدرت
سر قلبی شکوه و در دارم خدایا

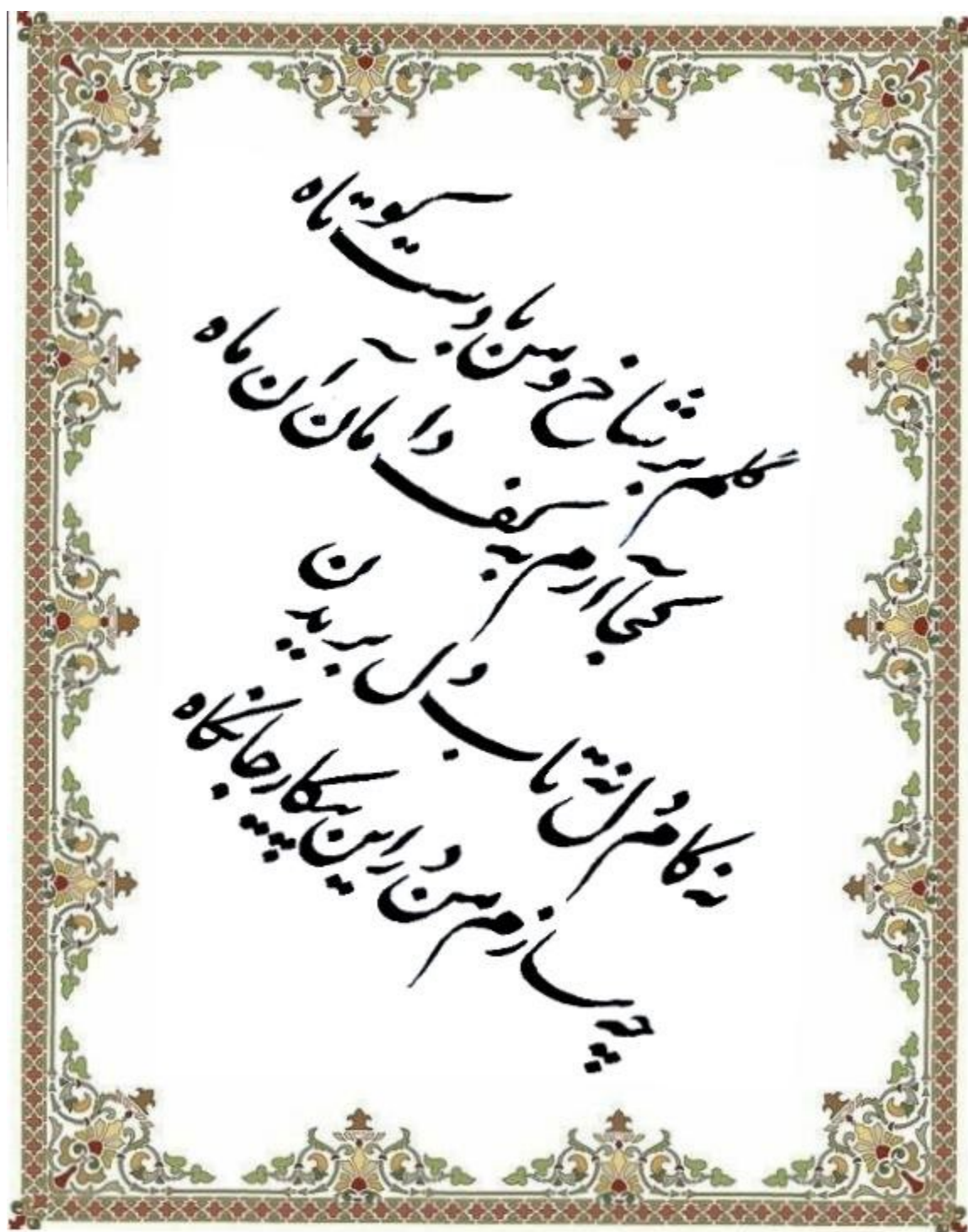
دل عاشق چنان شیرین است
بدینال شکار خود روان است
ندارد بیم جان در پیش عشق
کریم بد چاکر جان جهان است



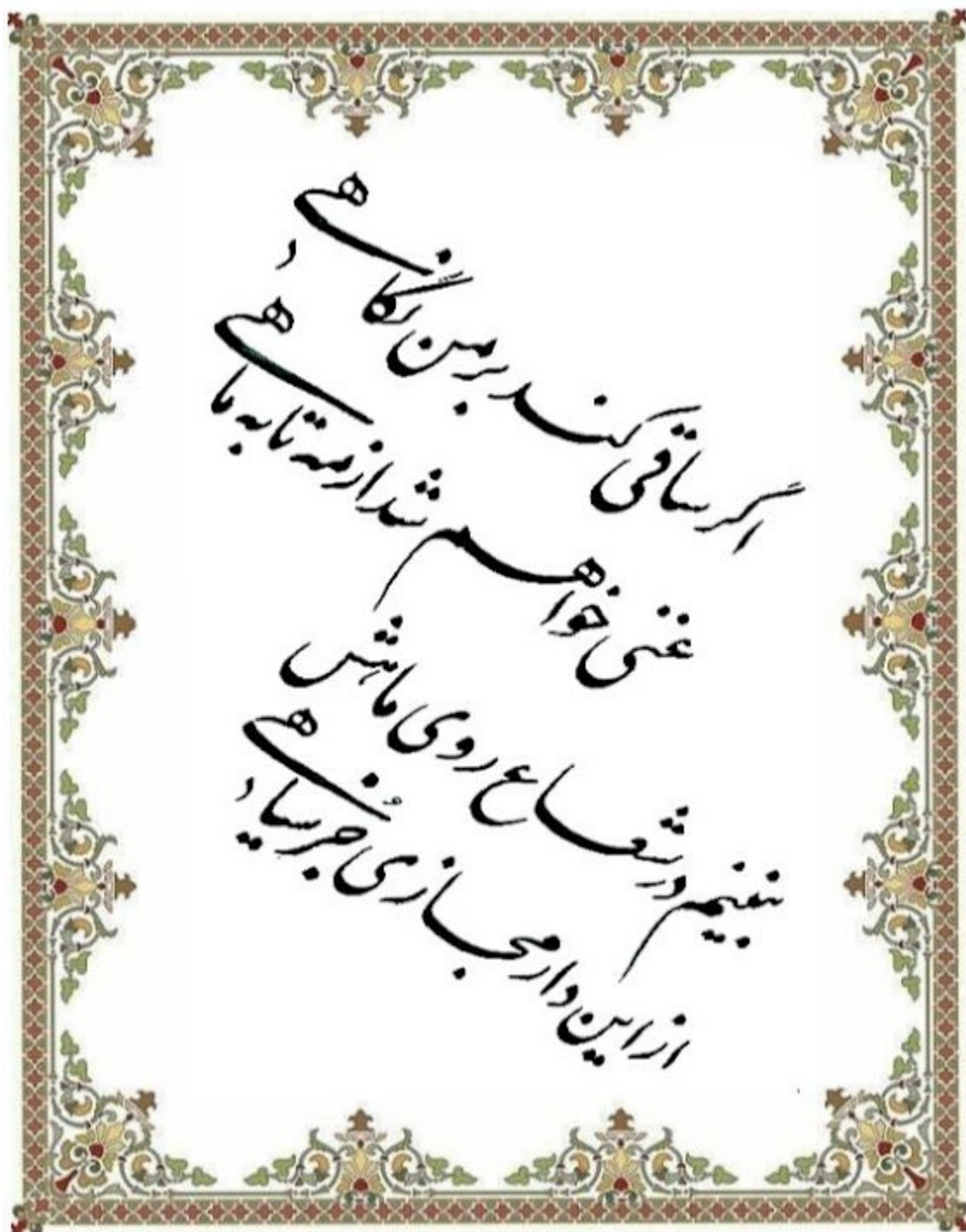
اگر کای دلم نکارم در کشاید
مستش باید
دلم زار ز سر
شق زار
دگر باور کن کاین عاشق زار
زنبد بندگی هرگز زباید





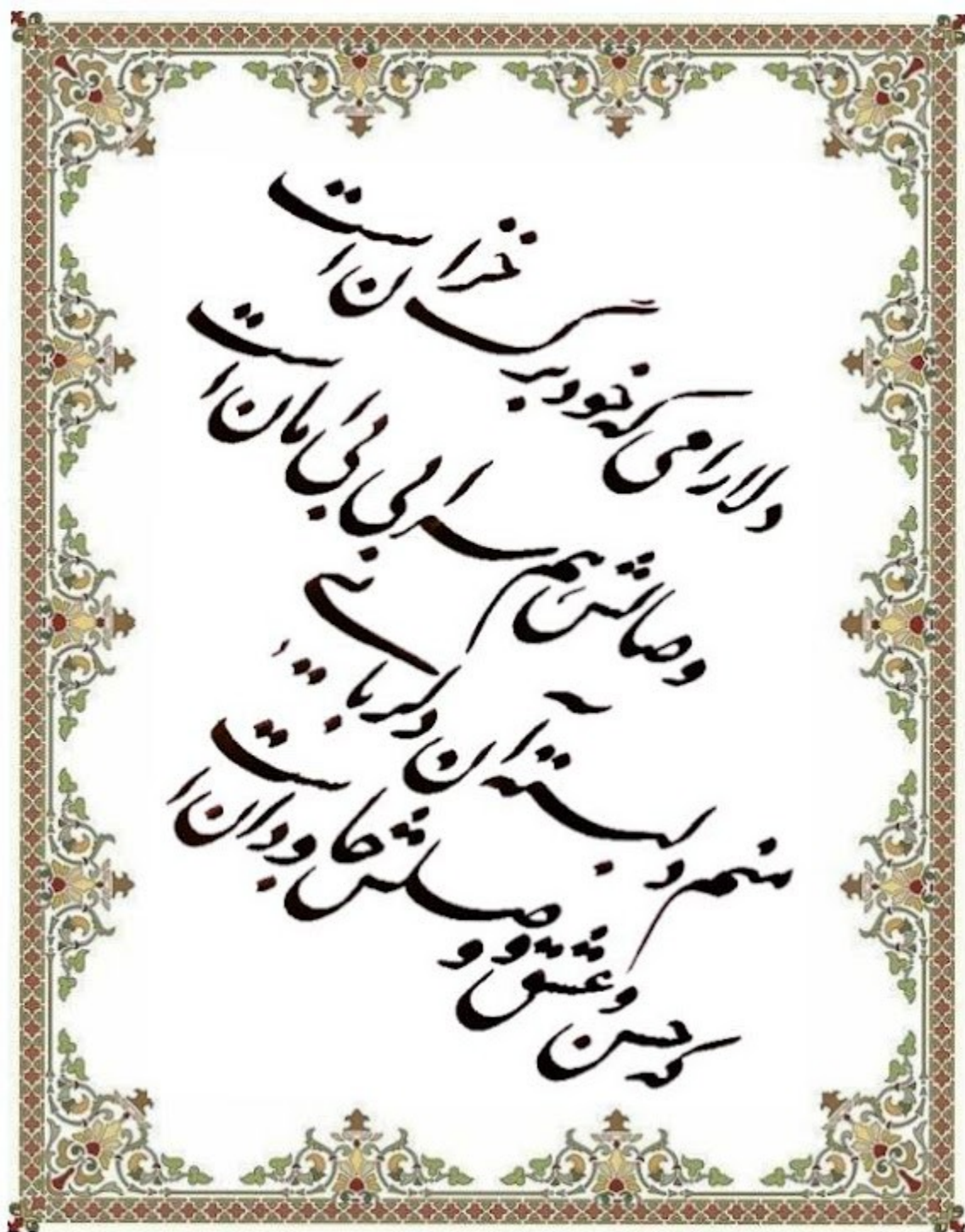


دینا چشم بکس کر چه نیاز است
و بکین از شفا تو بی نیاز است
اکرمین نبار دابر رحمت
خسروان لاله دل جانکداز است



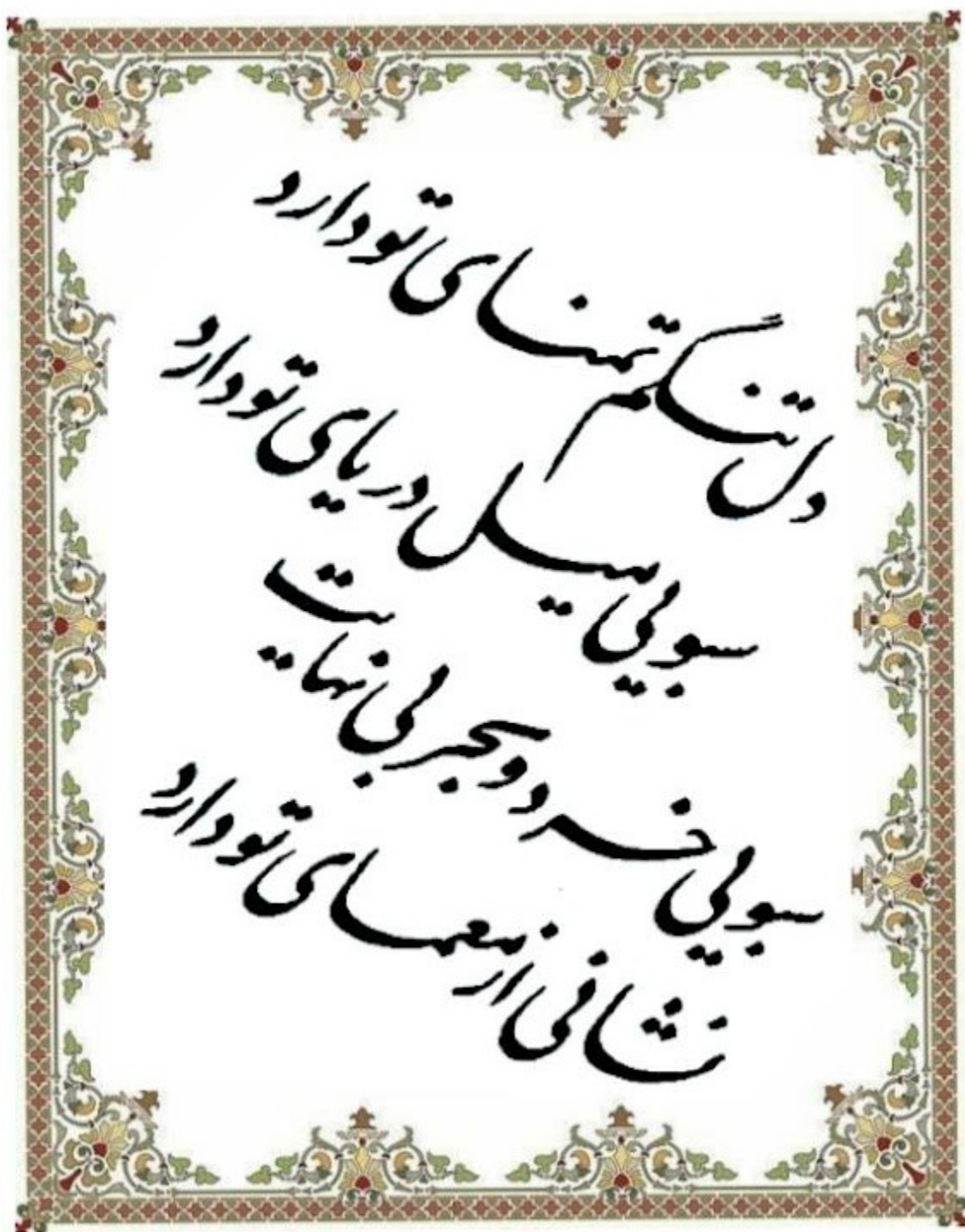
خدا بایندگانت مقررانند
همه دلدادگانت دلبرانند
بطف جامی از صبهای عشقت
خار و روی رخ و سرگردانند

خدایا بکس این شتادش
ندیدارد ستانی پوش بی ش
تو ای تهگل بی خارتبا
مران از درگست دل داده خوش



گرازدستم برآیدی دل زار
که نیم ببلوای از روی لدار
گویم بایم از ضحیه بردار
و یادگیر بر ویست چه مقدار

عجب جانانه باشد جذب عشق
چو بی رحمی باشد ضرب عشق
منزلی کاندین وادی ویا
نکرد جز شکار حرب عشق

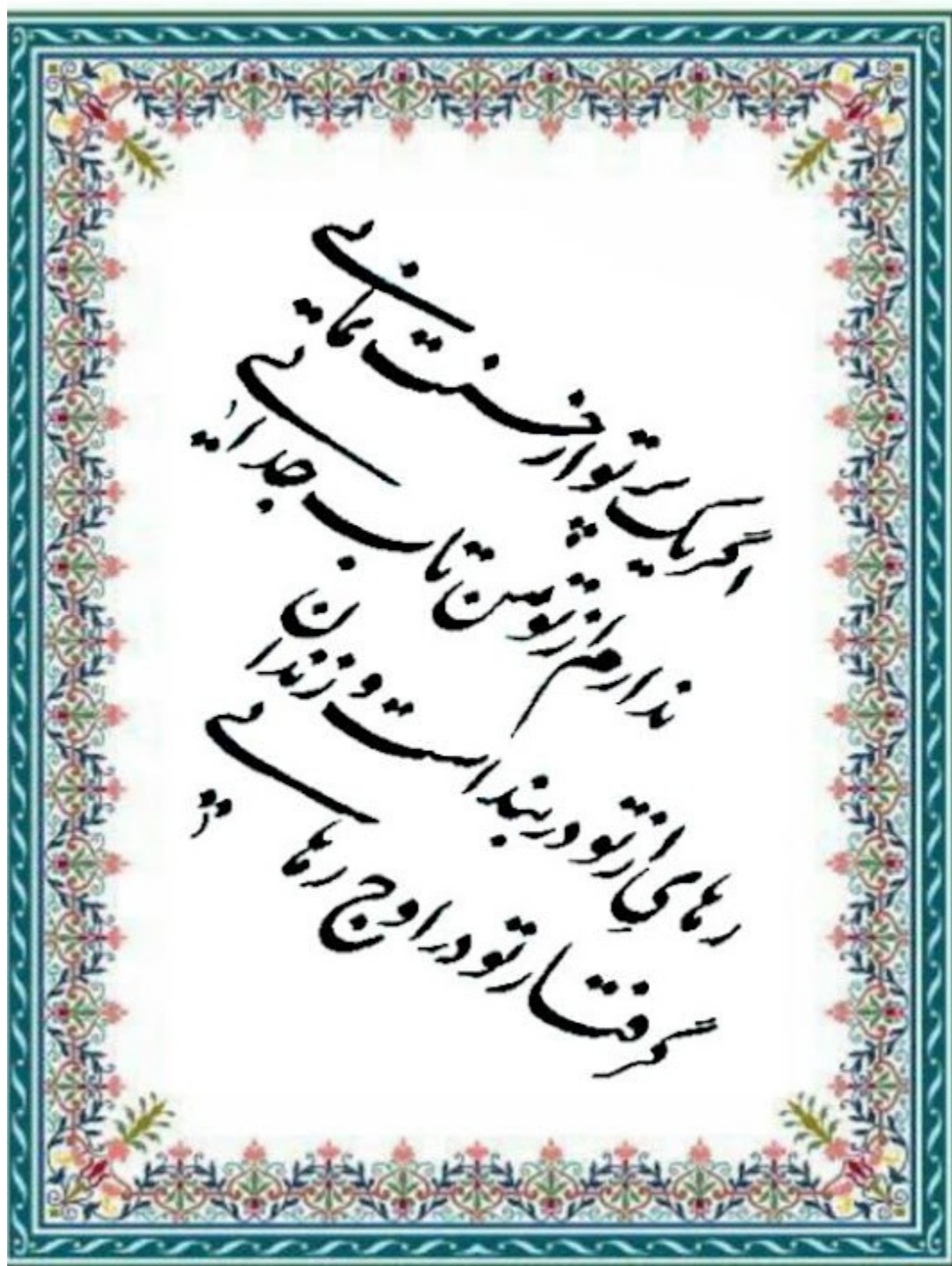


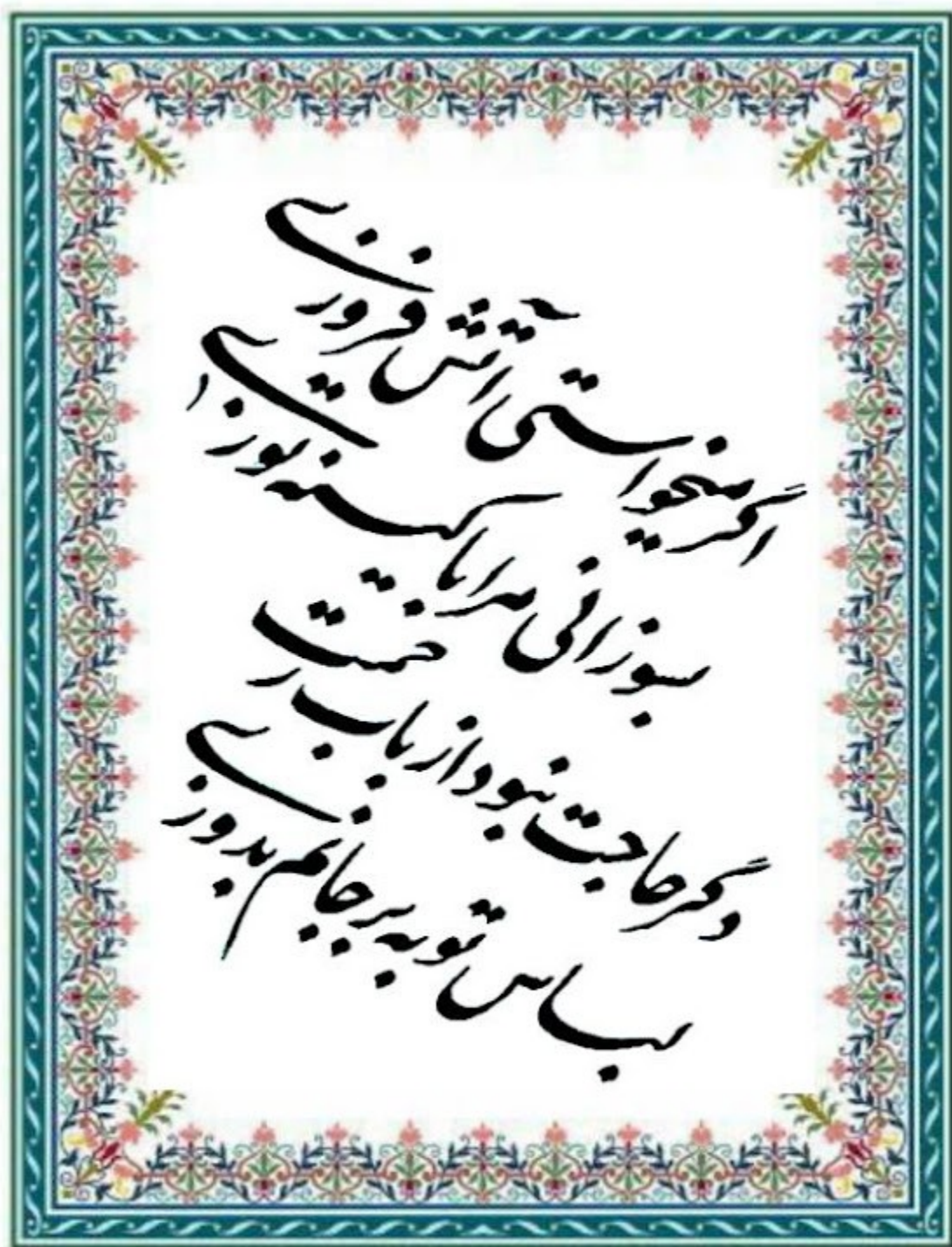
چه ساری عشق و محبت جانان
پایست از خار و شمشاد جانان
اکرم در می هرگز ندیده
مگر طعنه از پیشتو جانان

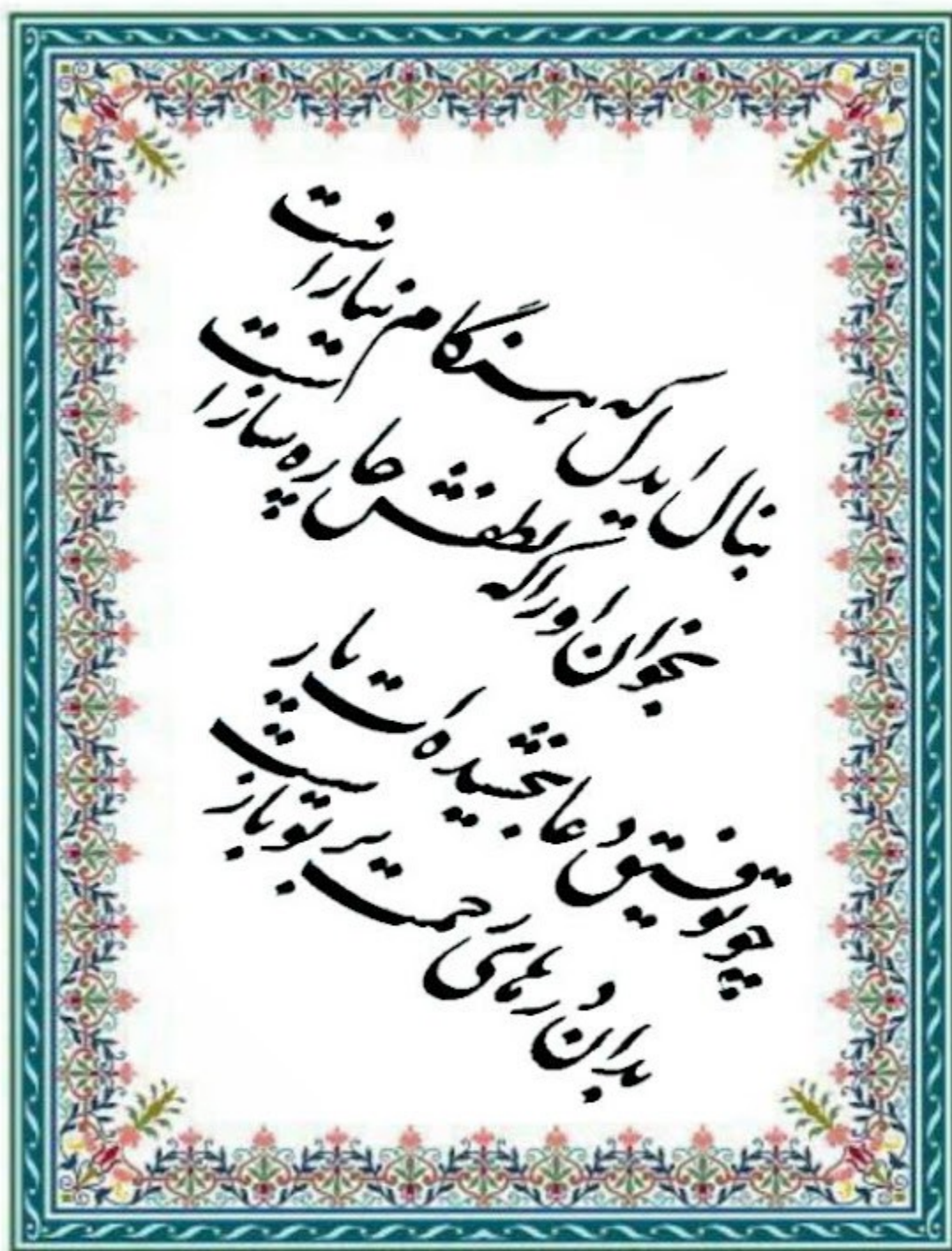
اگر چه سال نماز هجرت آن ماه
شوم نالان و از دل برشته
ولی بابر عه ای از جام وصلش
فراموشم شود این درد جاگاه

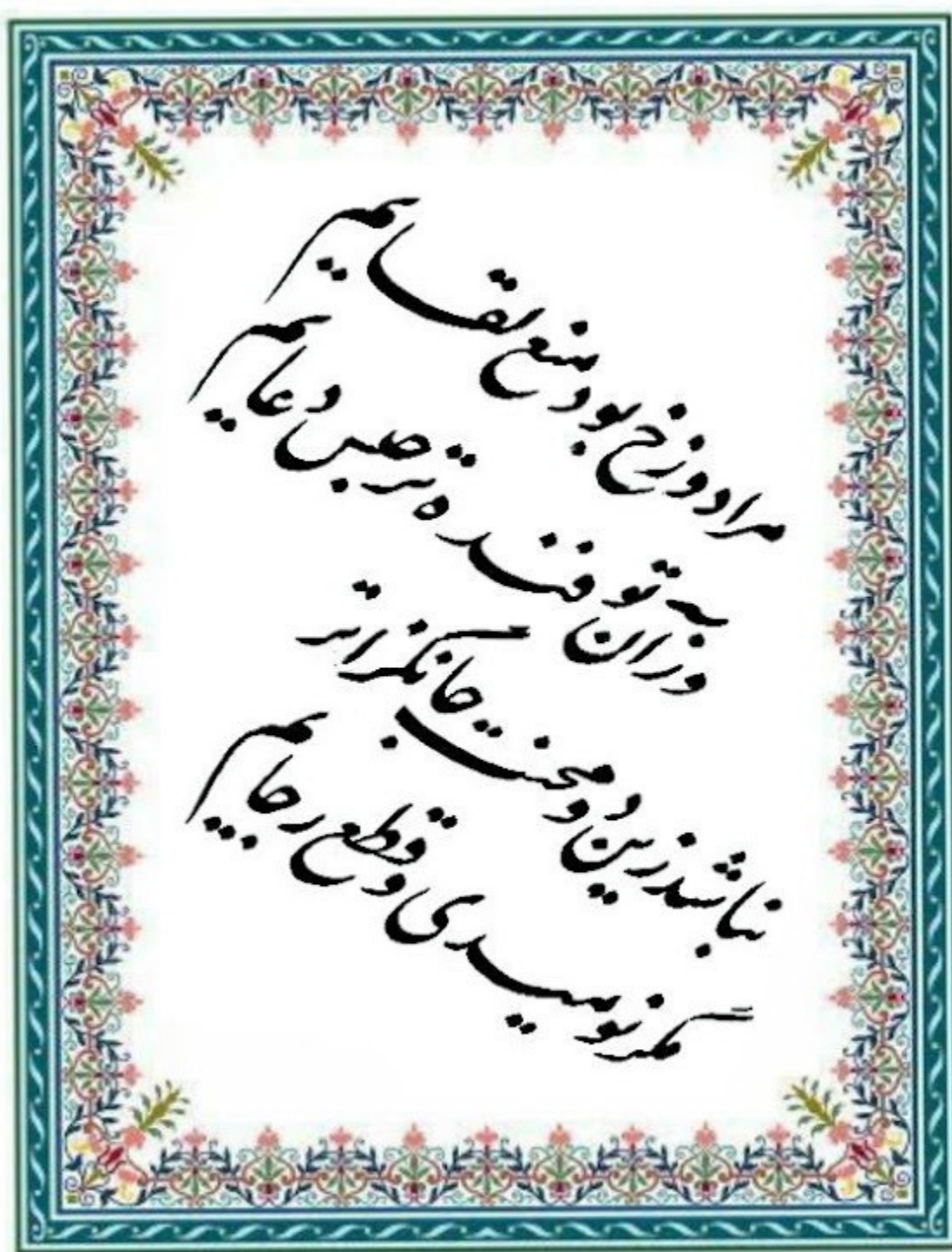
نگارم صبر و باجالت
وفادار است و در اوج حلاوت
شیرین پاک و حشمت و دانت
از انیرودست نامبر بی مثال

تو دعوت کرده ای بنوا
تو خشنیدی بین حال و عارا
کجا زیب که از و هسان پیرا
به نویب روی و بن گدرا

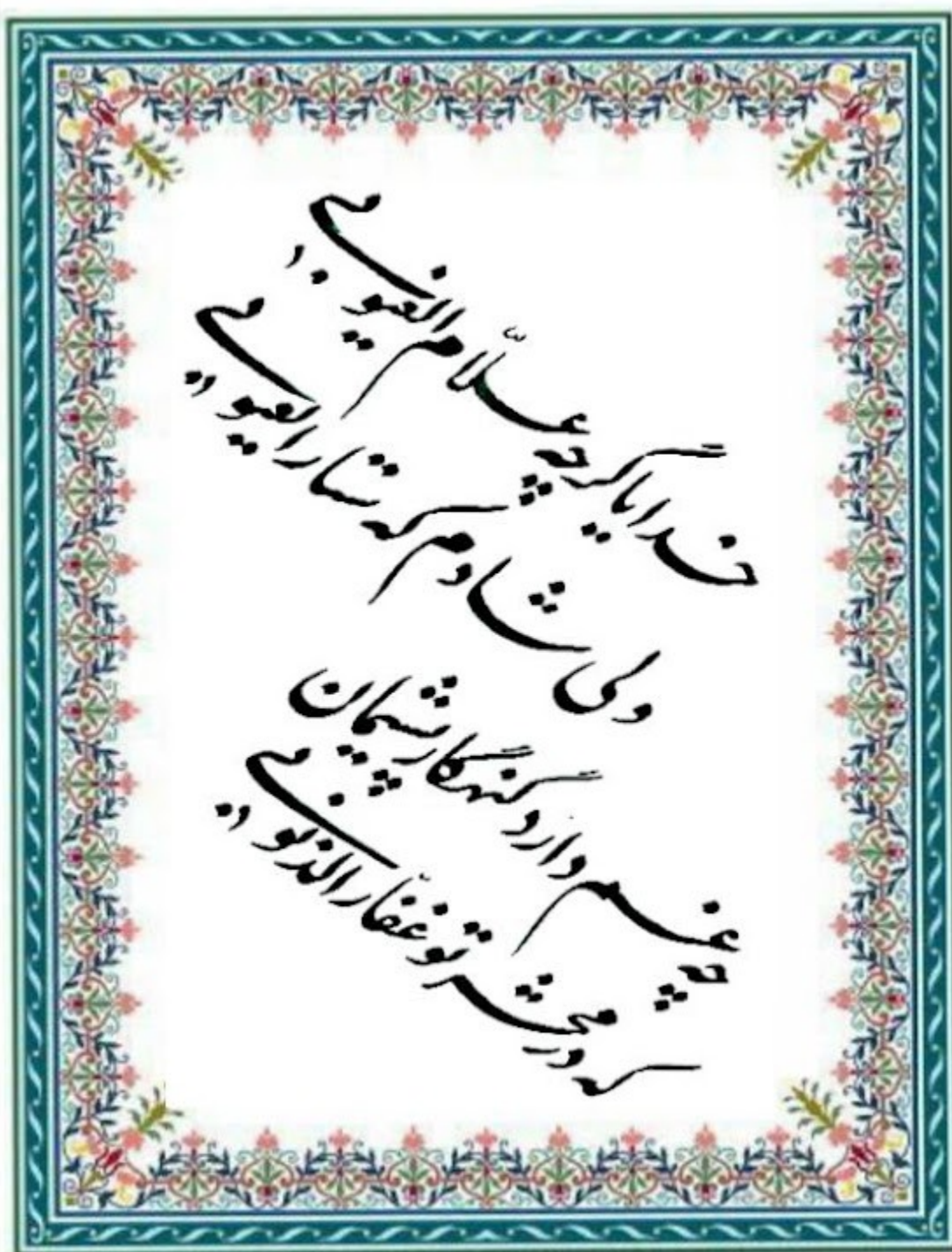


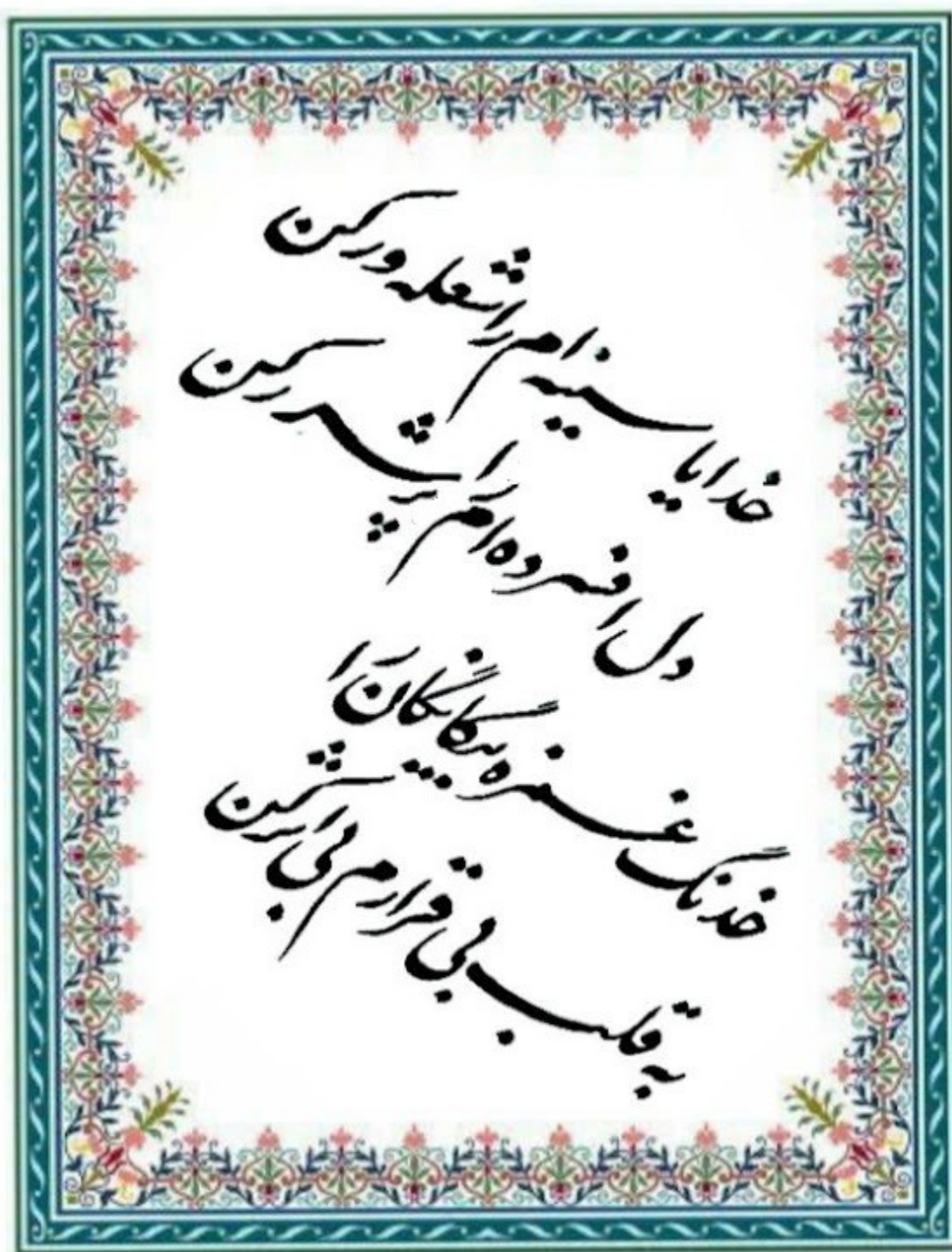






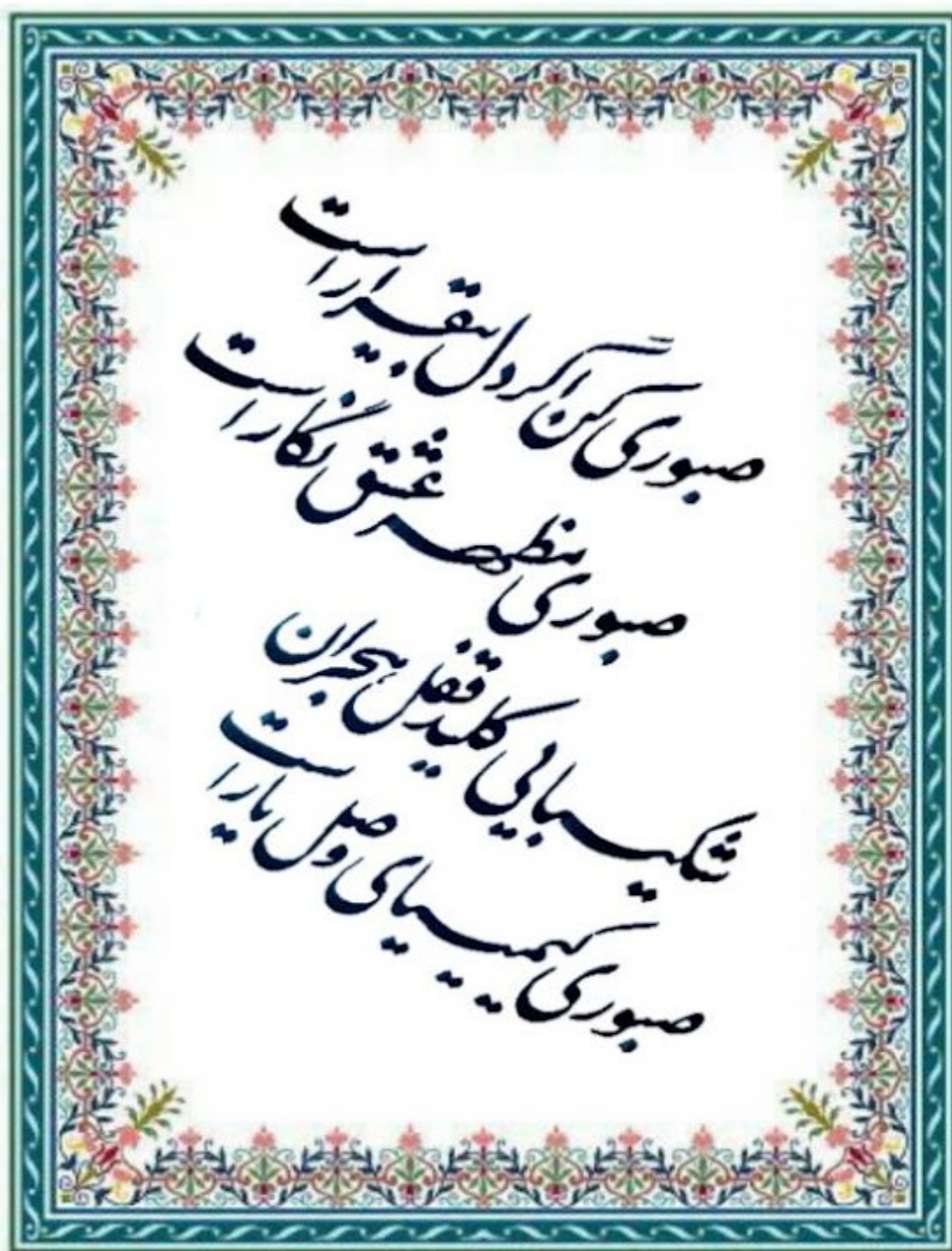
کدامی که حجاب و بزرگ یار
عقاب دل که جا و آسین یار
اگر لطف نباشد و سپانه
و دوست من که جا و آسین یار

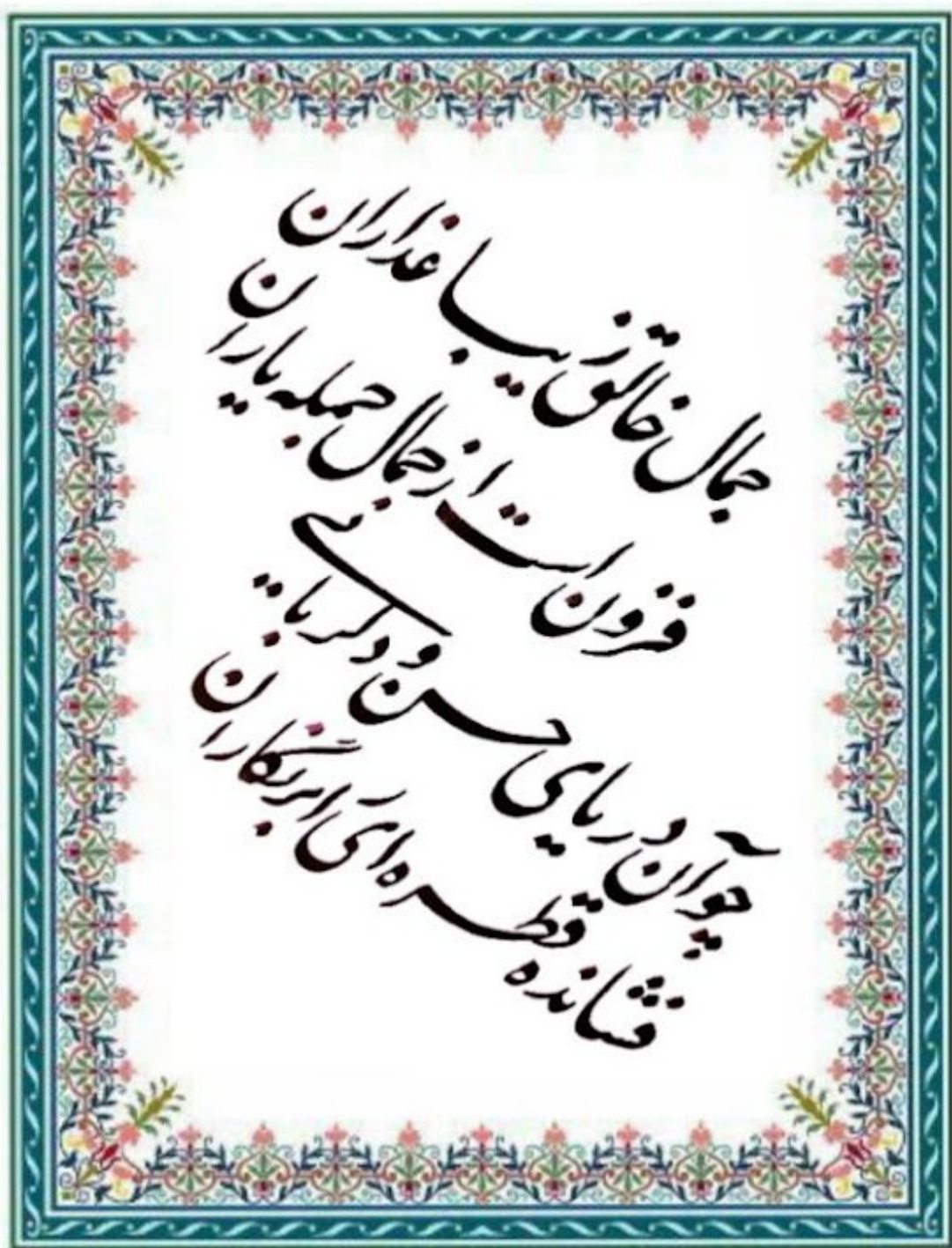


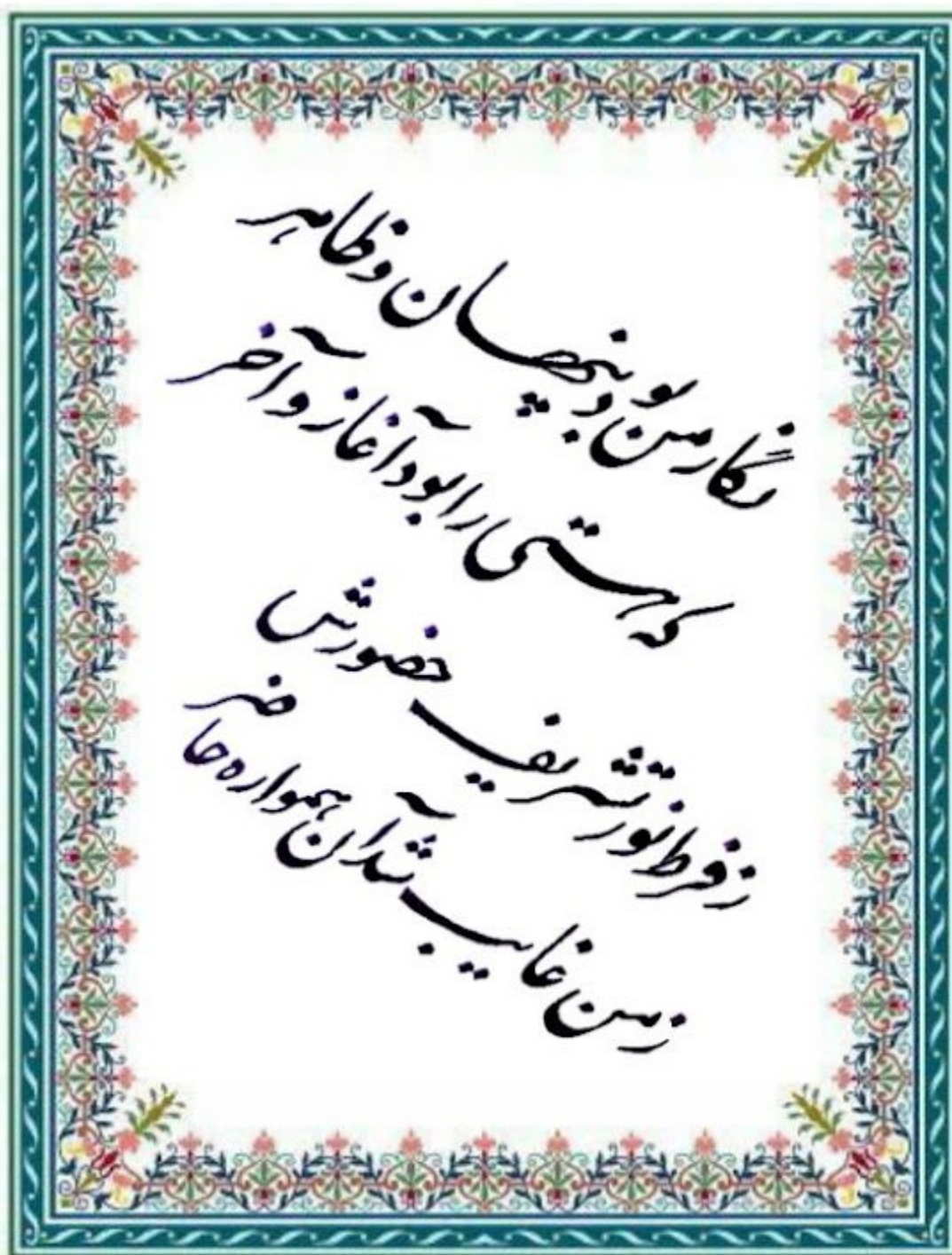


کجاییدی هواخوانان کجاییدی
چرا از یارب می همت جدیاید
غشقی دیگران نامی ننماید
اگر در زمر این دلبردیاید

گل حُسنِ کجاو روی دلدار
می بوی غش کجاو صحبت با
که جاو قلبِ خو
دلِ شادان کجاو چشمِ فونبار
بختِ دان کجاو چشمِ فونبار



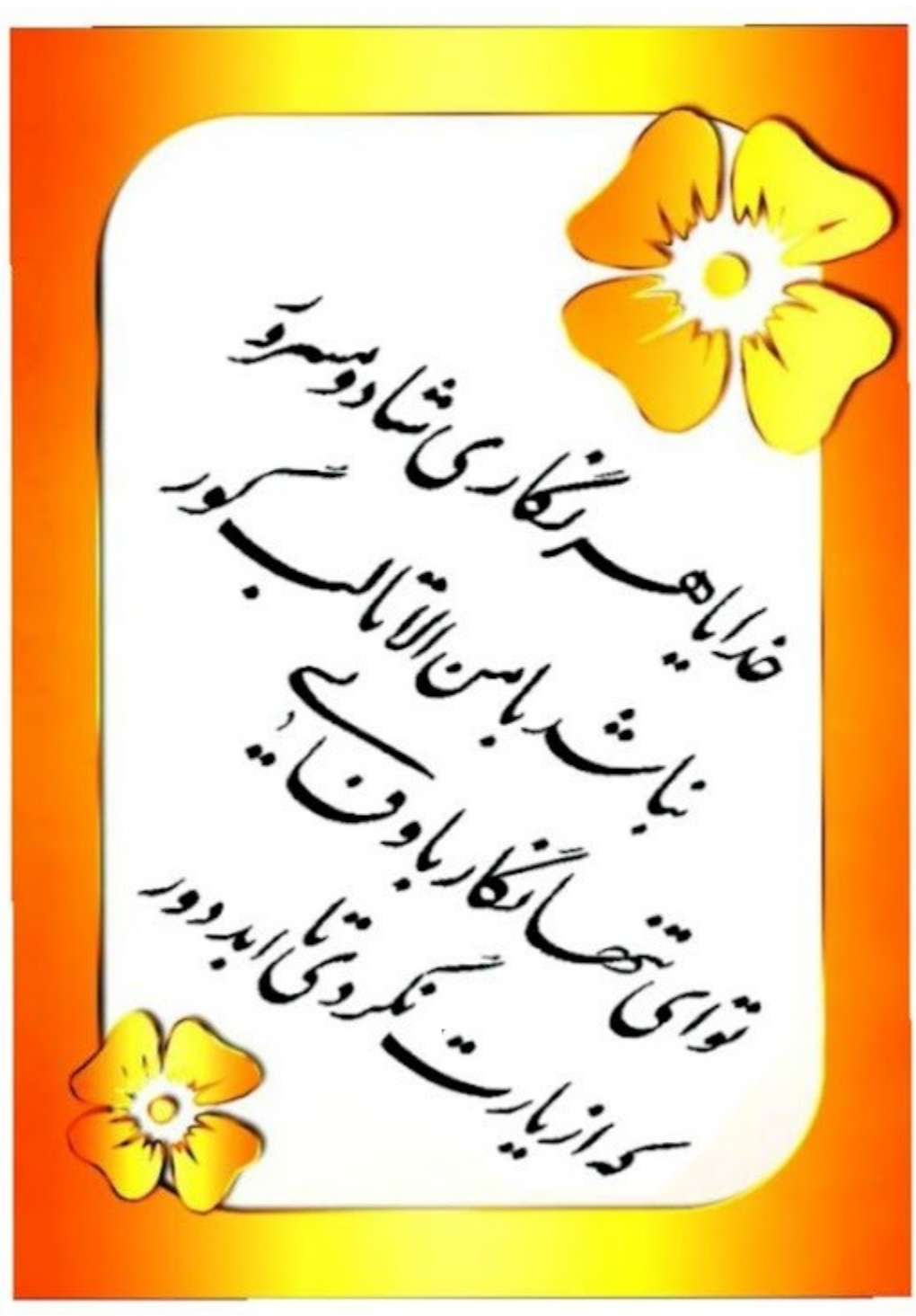






دل تنگم هوای باغ دارد
ز روی سحر چرخ صداع دارد
روم تا نغمه... بل نیو شم
که این ریاضت از باغ دارد







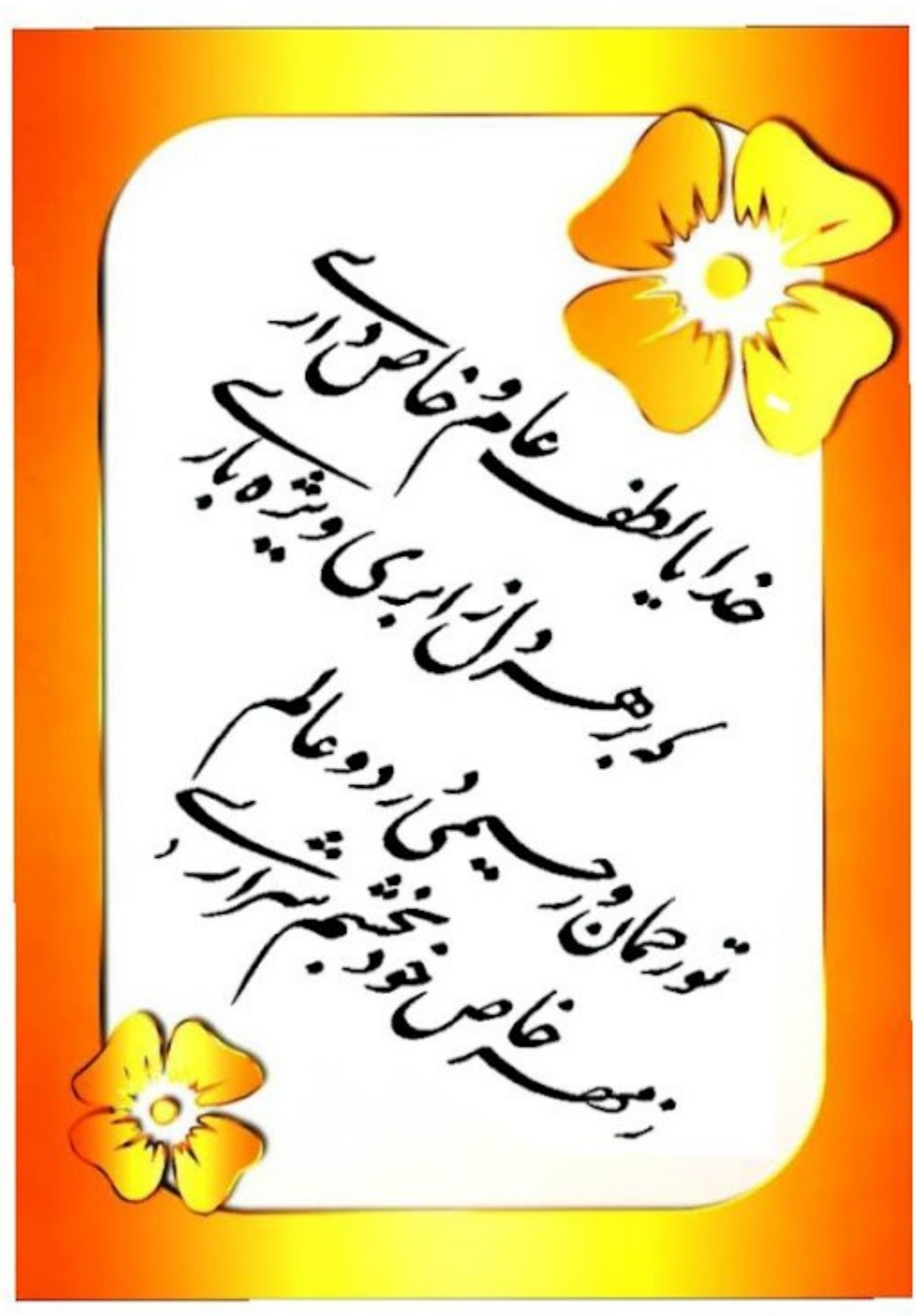
ز طوق شوق جانان کی آہستہ
 زلفِ اسین طوقِ رین کی آہستہ
 ز بویغِ لبِ دل کی خیر درماہ
 ز مشکِ دیکرِ کبریا کی آہستہ





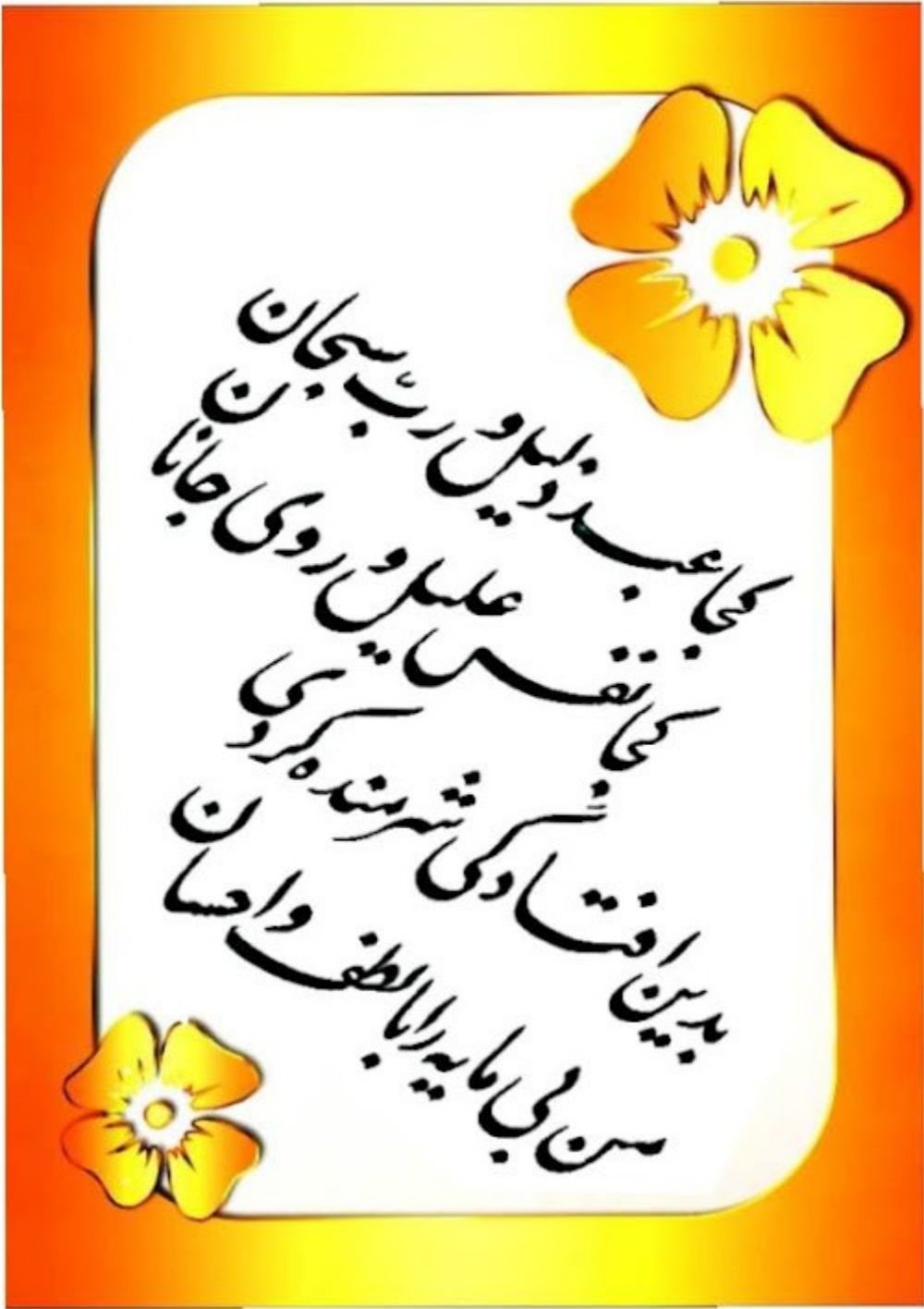
خداوند تو ما را پروراند
هر گانه دل ما را رماند
تو دشت سبزه را کردی مهضا
تو بذر عشق را بر دل فشانند







چو بربکان محبت بر خروشید
جانی بیکران ان چیمه بوبید
نیازم بنده ای که زباده عشق
دوباره بر عهد وصل تو نوشید



کجا عجب زدیں رب سبحان
علیں روی جانان
کجا نفس پای
کجا شرمندہ کردی
افیتا کی شرمندہ کردی
بدین افیتا کی شرمندہ کردی
سن بی مایہ بالطف واحسان



اگر دل داده می سار ز می سوز
صبری کن باشک و آه جانسو
خطه دیدار
که موی در پی یک
چرا بنظر ماند چهل روز



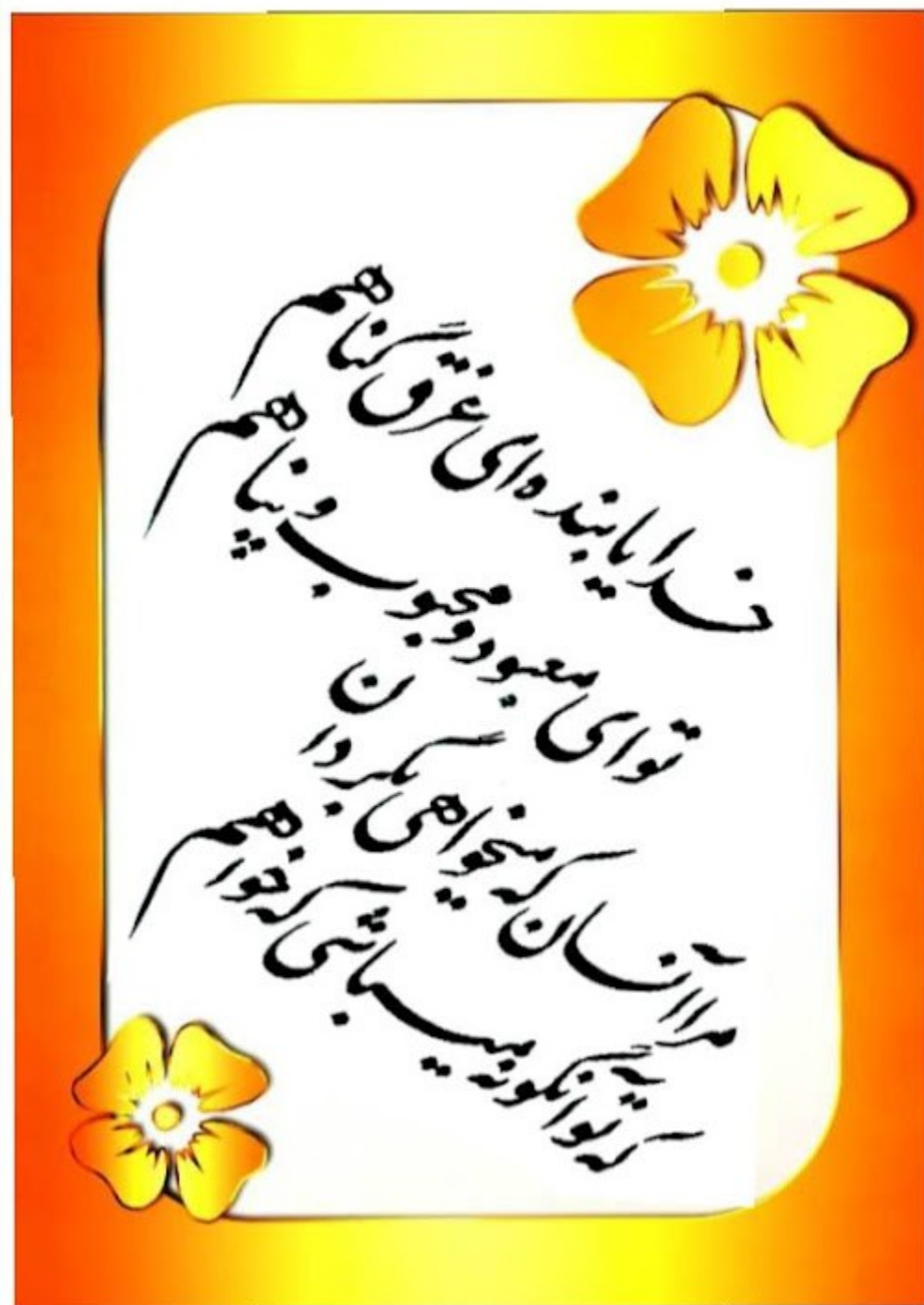


بزرگویش از عصیان نبالم
بزرگویش از احسان ببالم
بزرگویش از بار بار
بزرگویش از نغم قرون
بود احسان عصیانم قرون
ولی از شرم و پیش خسته حالم





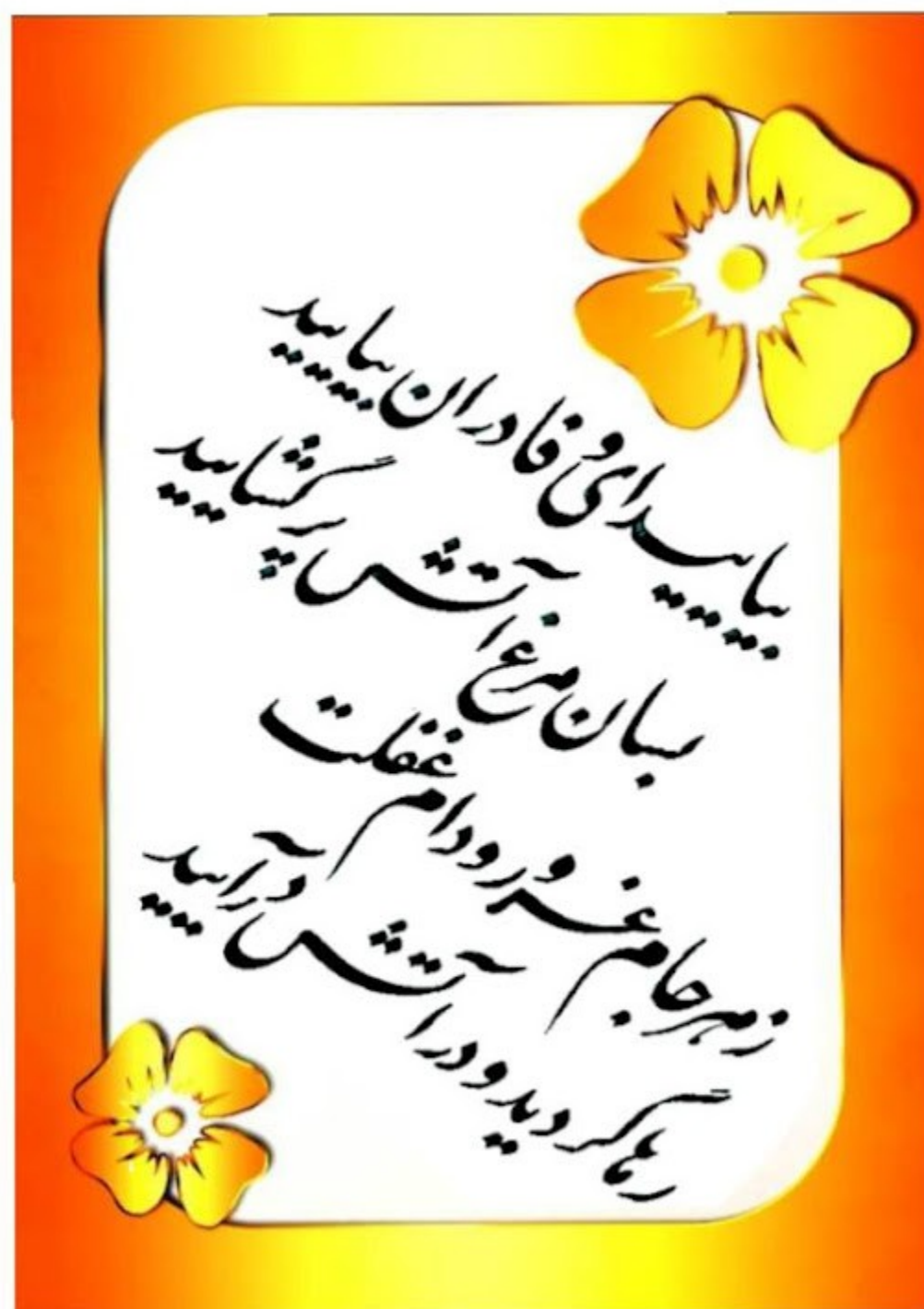
عروس عشقِ محری گزشتہ
صد افسانہ پاک عاشقانہ
چو این کاہنِ غیبی و کفایت
دلارامی کہ خنیشِ جاودانہ



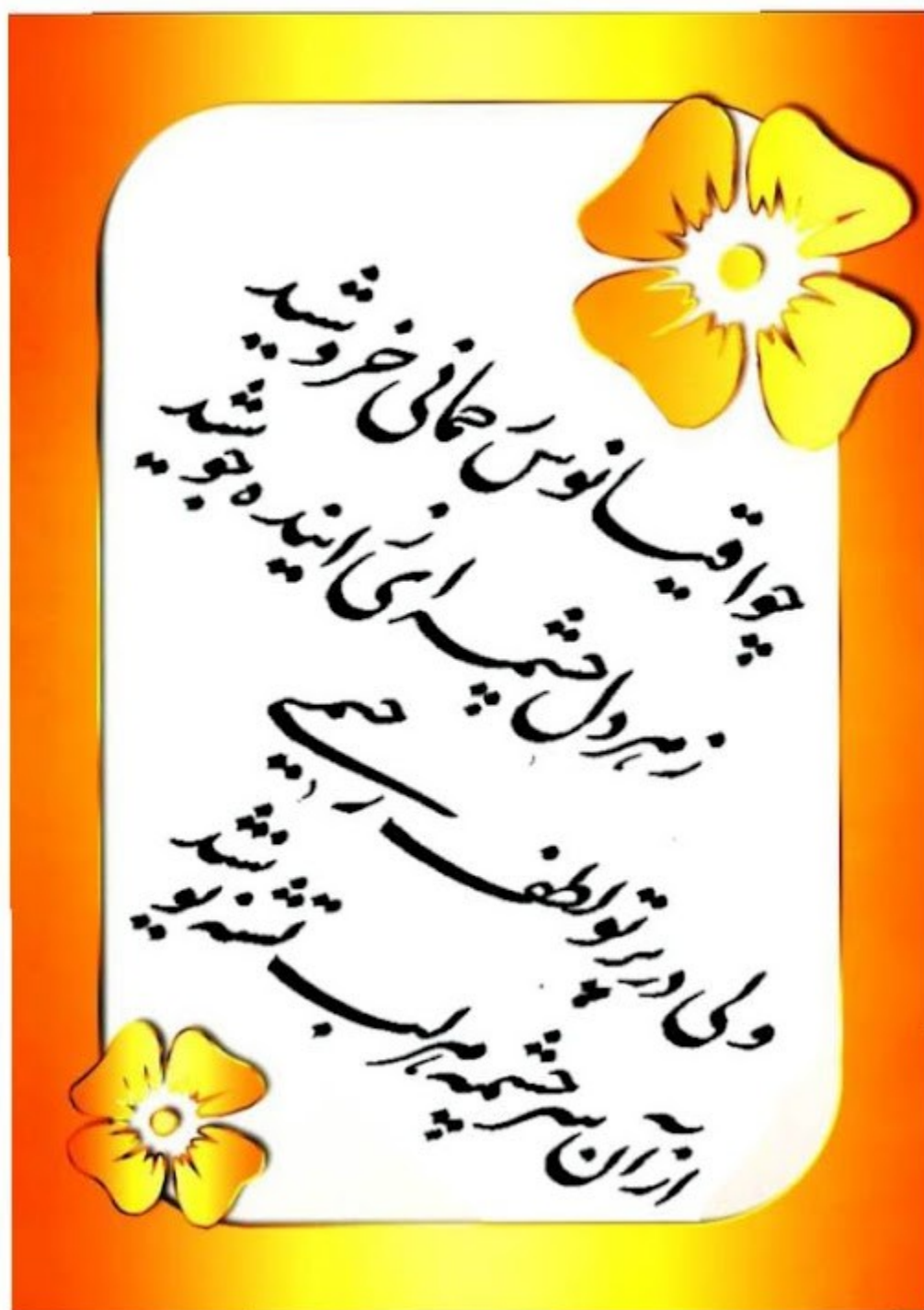


خدا یا حیف از این دل حیف این دل
که باغ پر بوشتید قایل
تو ای زیباترین یار و فادای
از این فزانه تر کی باید عایل





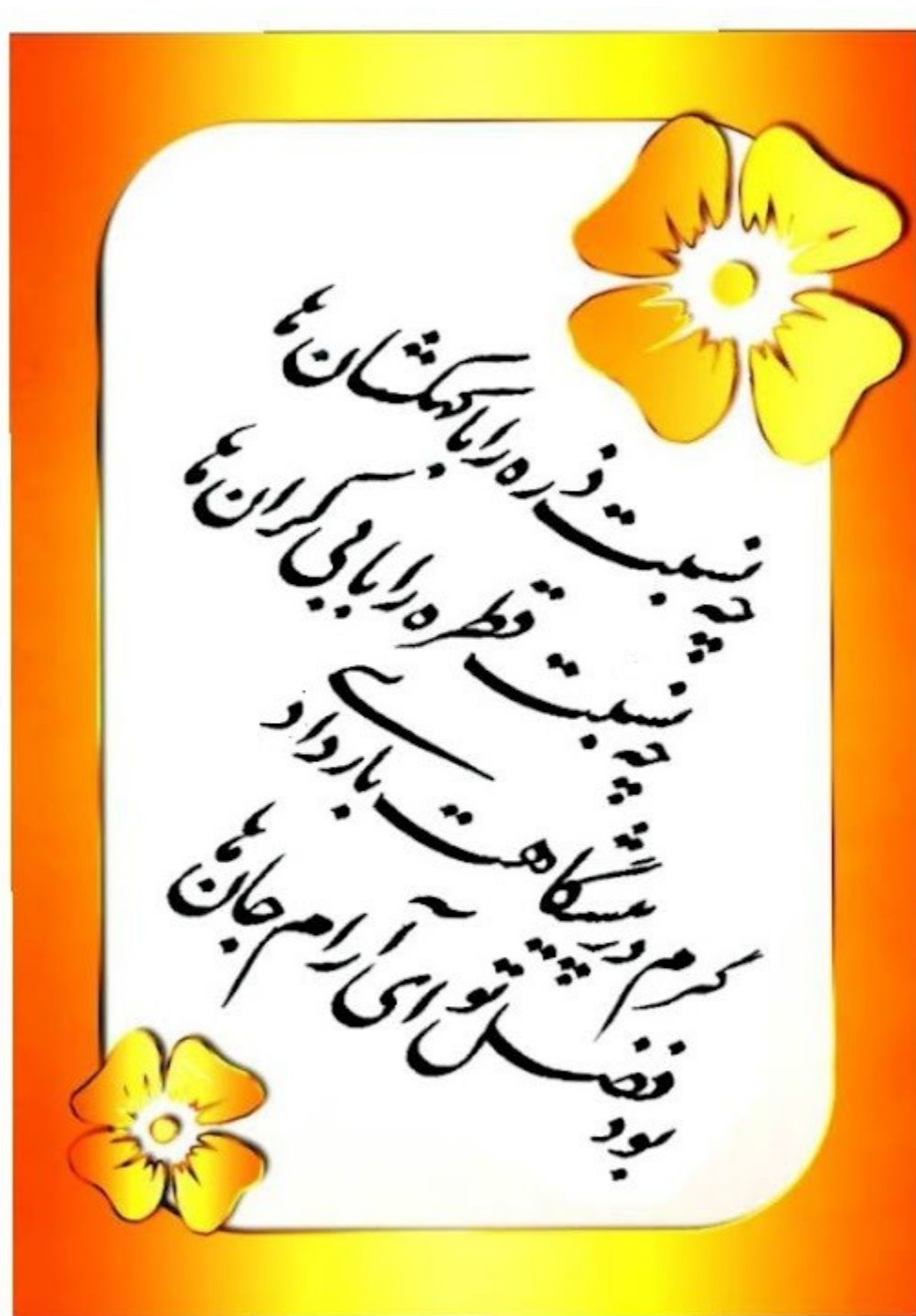


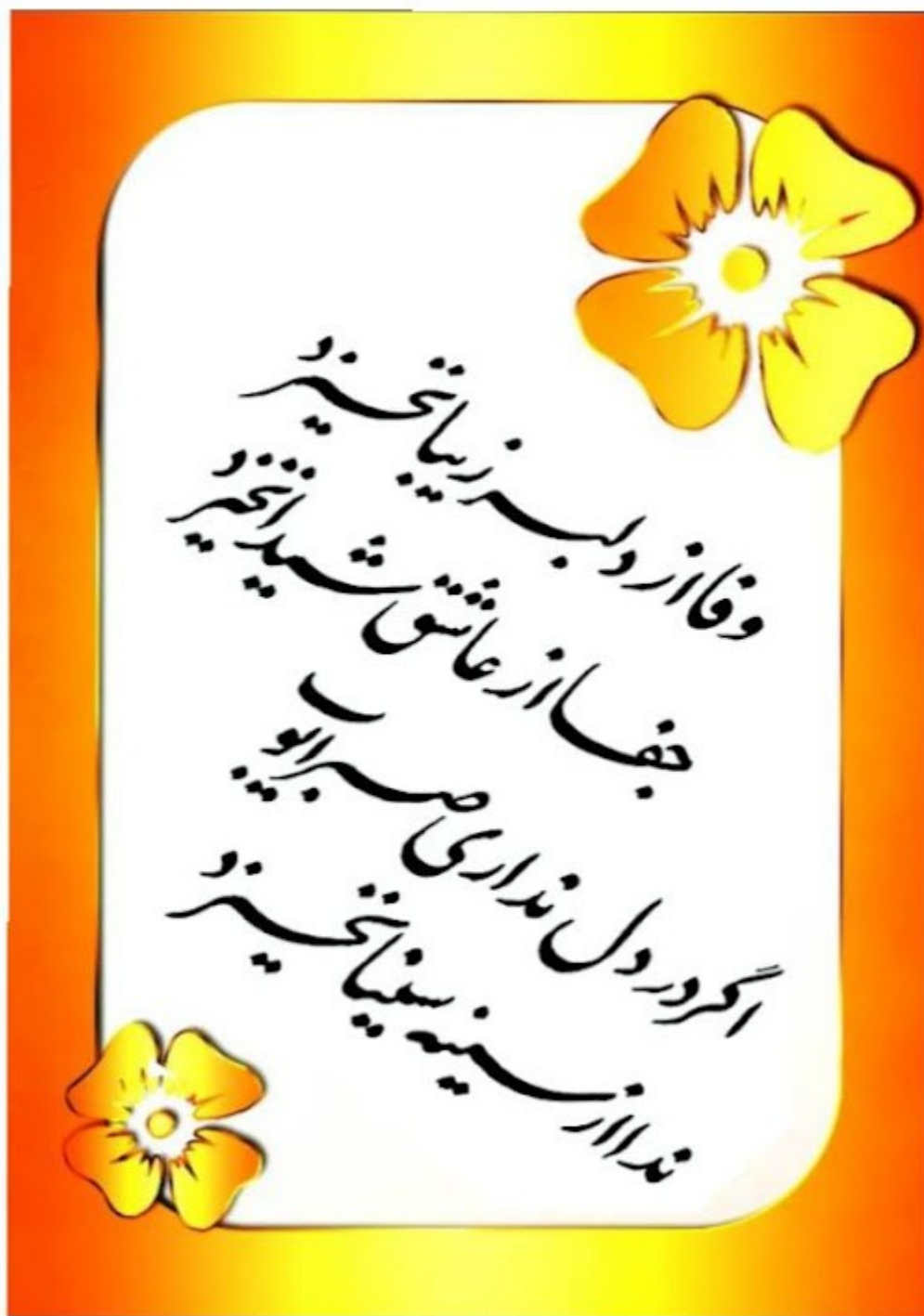


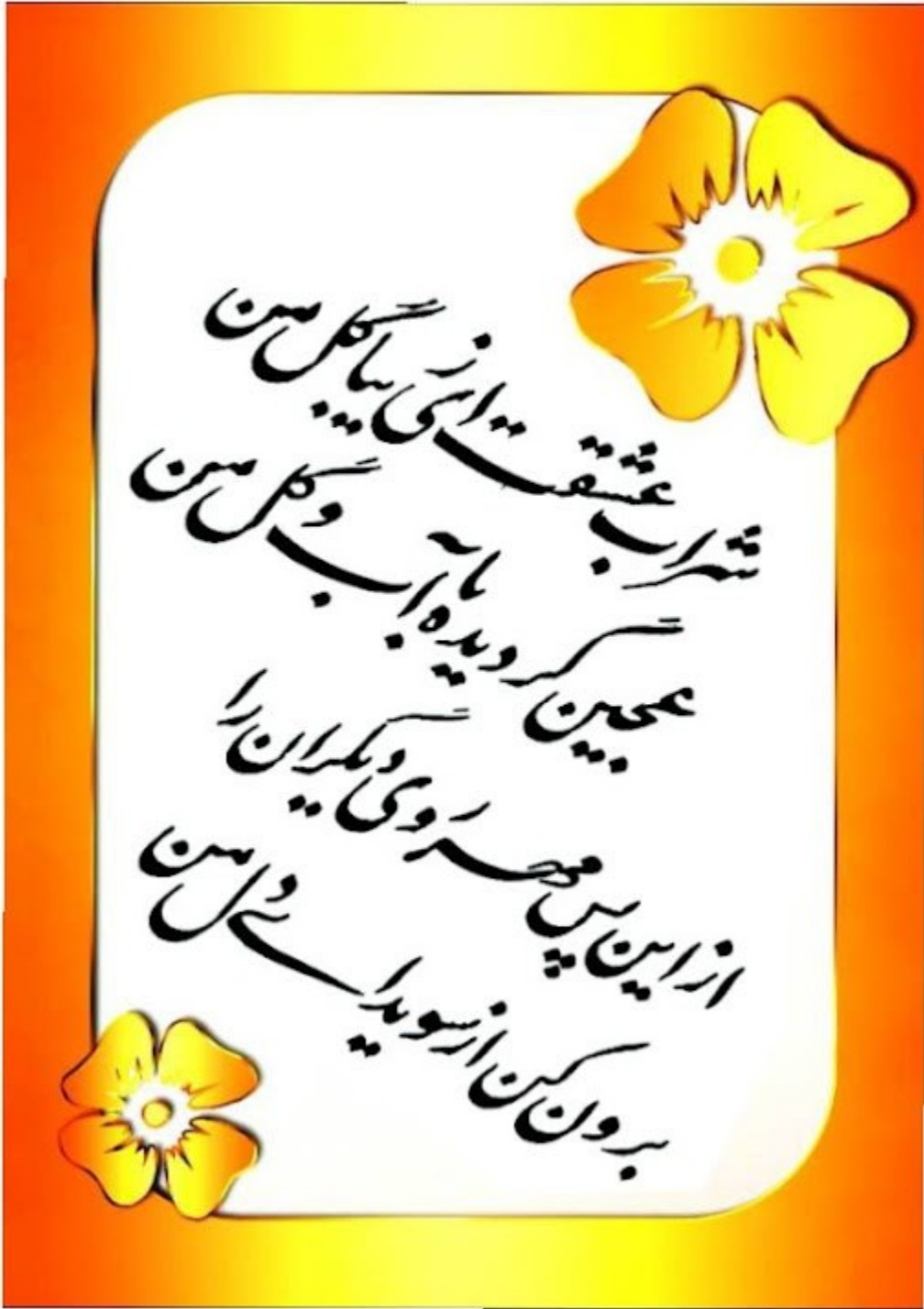


دلہنہ پوچھتے ہیں
نوا کیسے نہار دنا ہے
دگر یارانِ شان از او پسند
نہاں غمیر و بجز جہی ہیں دل









شربت عشق را ز سیاه گل من
عجین کردیده با آب و گل من
از این پس هر روی دیگران را
برون کن از سوید دل من



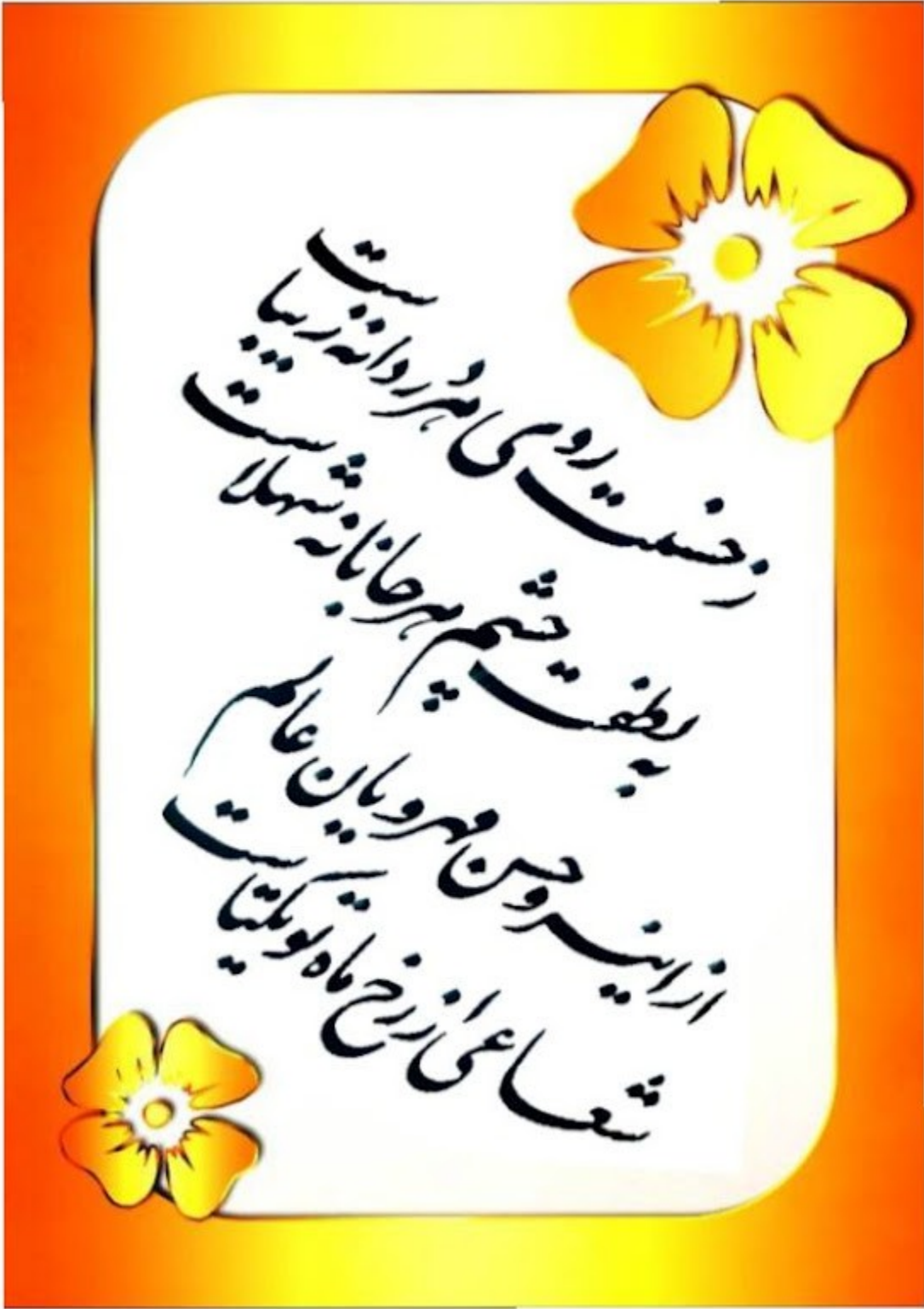
ولا از این خف کار می چاهل
ز راه و رسم آیه ناری چاهل
و فاکت تا وف اوار تو با هم
و گرنه زین دل از رسته چاهل





نداوندا تو کانون صفایی
تو اقیانوس جوشان وفا
تو ای سرچشمه پاک محبت
تو دایه جبر جانبان را شفا





ز خست روی مهر دانه زیباست
بخت چشم مهر جانانه شیدا
بخت چشم مهر جانانه شیدا
از این سر و من مهر و بیان عالم
شعاعی از رخ ماه تو گیتا



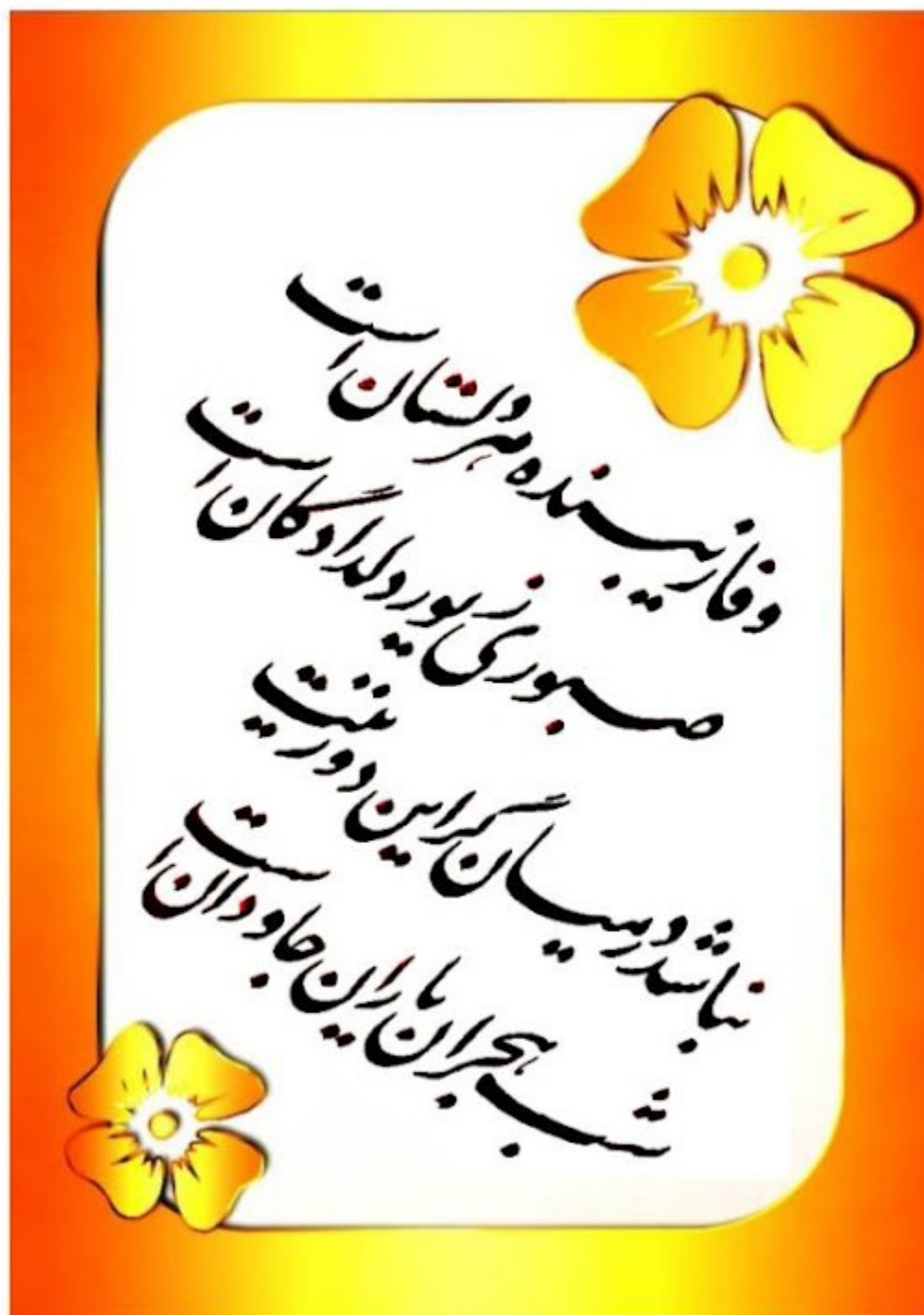
نگارم رطاحت طاق شد
بزند می شکر آفاق شد
ز بجان دل لاده است
که بر عشاق خود شتاق شد

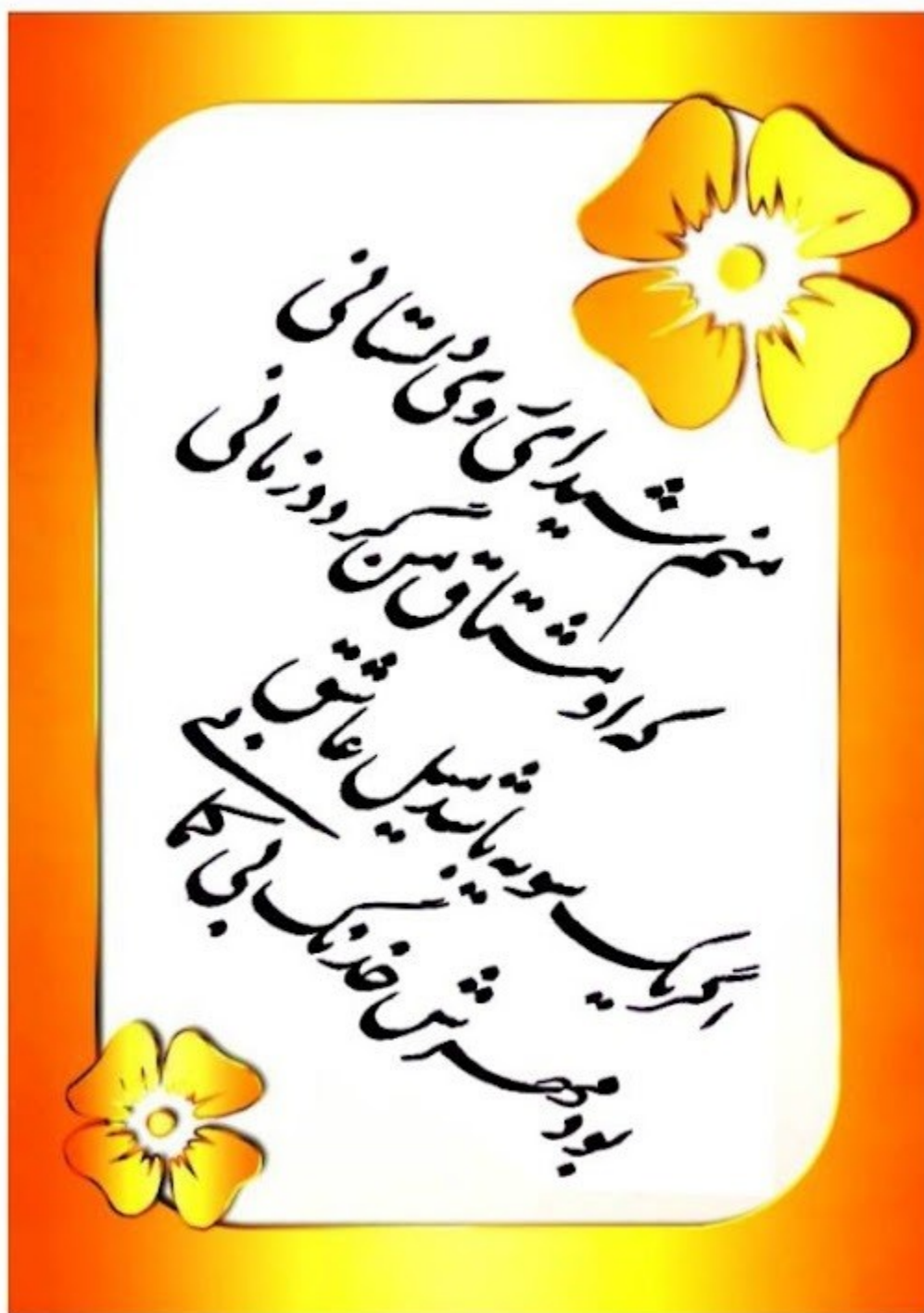


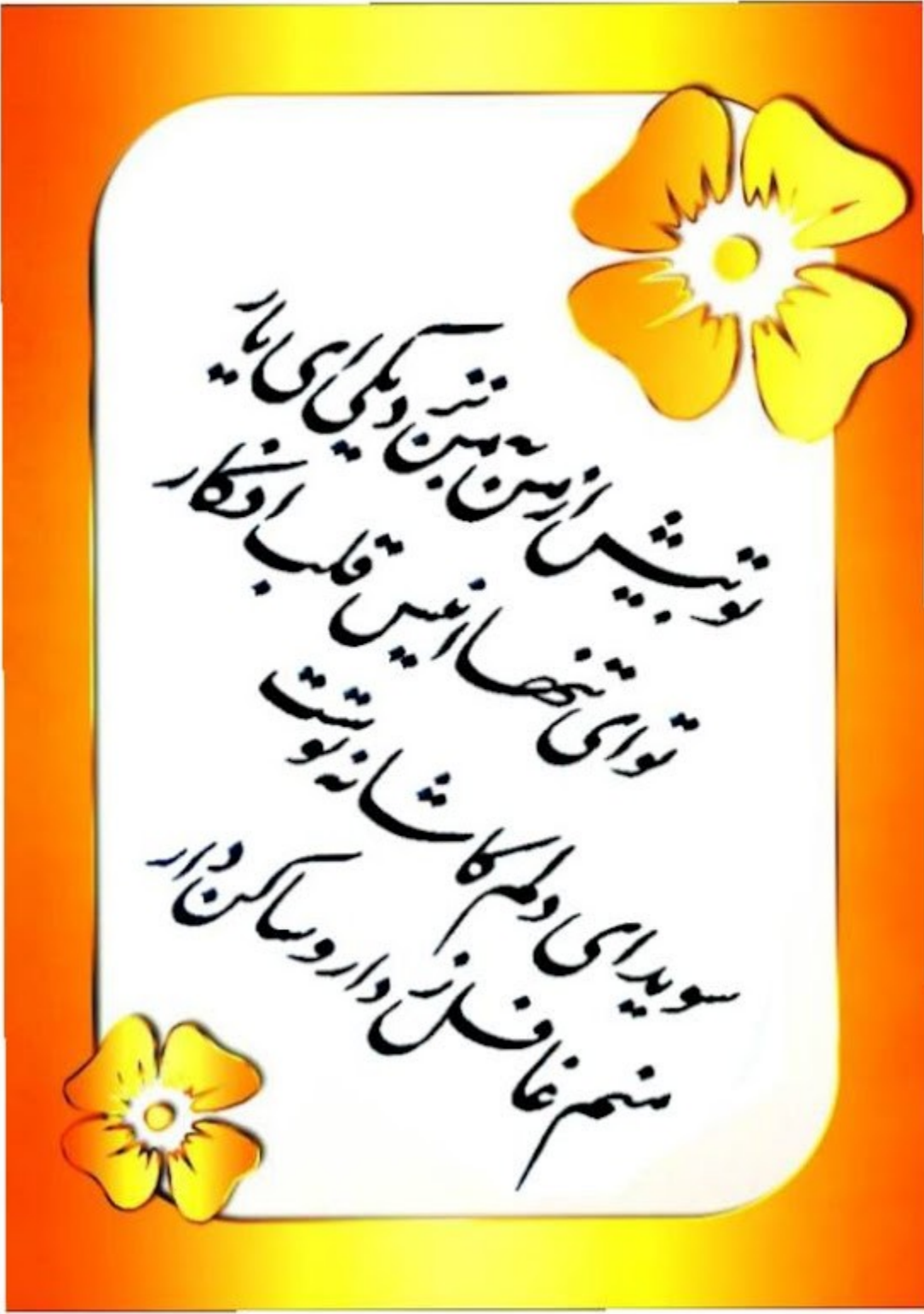


اگر دلدادہ عشق اس کے
و کمرد پای طوباشی کی کیا
رضای او در این باشد کہ ہے
خبران پیری کہ او خواہد خواہے

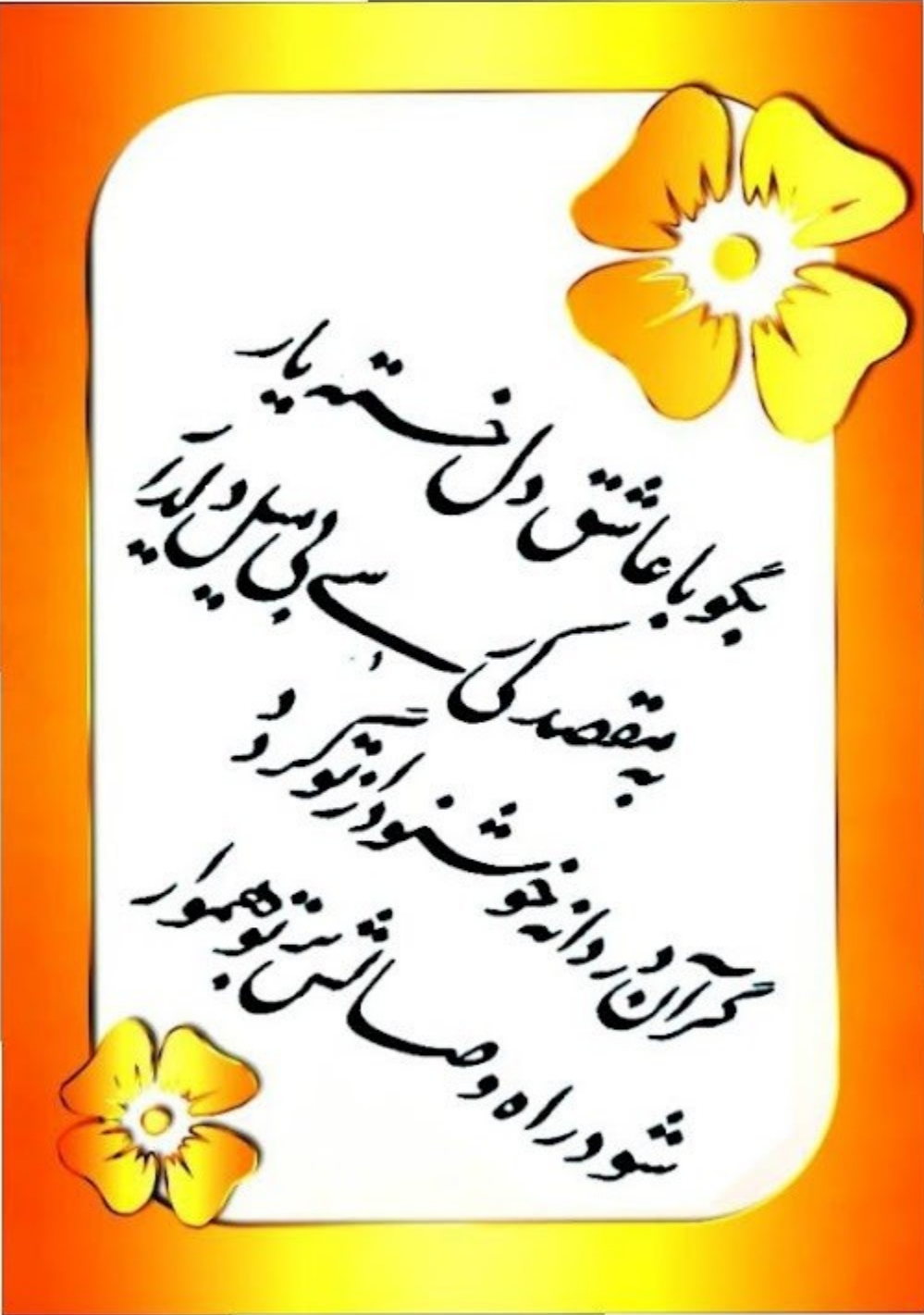








تو پیش ازین بهین دلی ای بای
تو ای تنه ازین قلب افکار
سودای دلم کاشانه تو
منم غافل از دار و ساکن دار

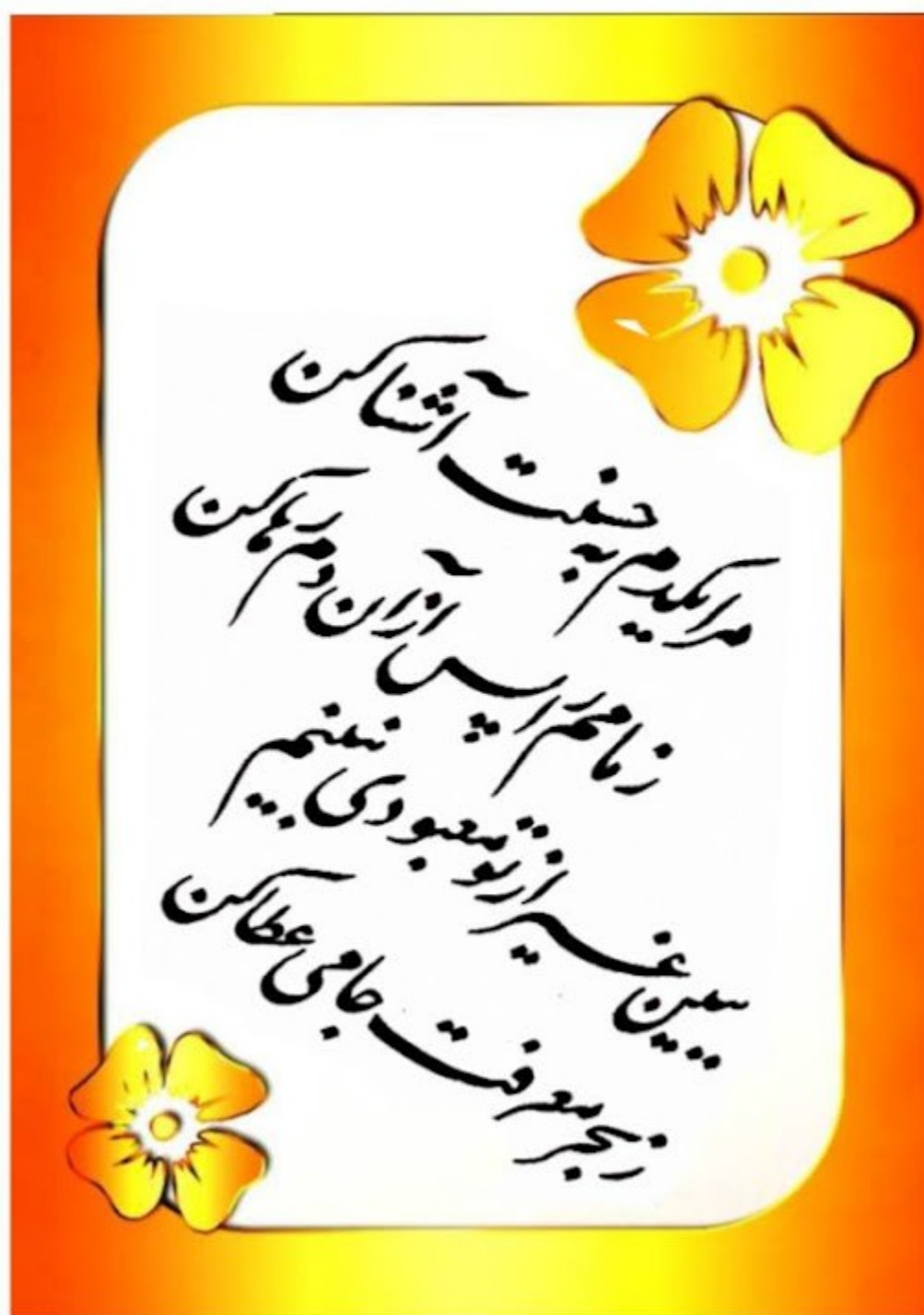


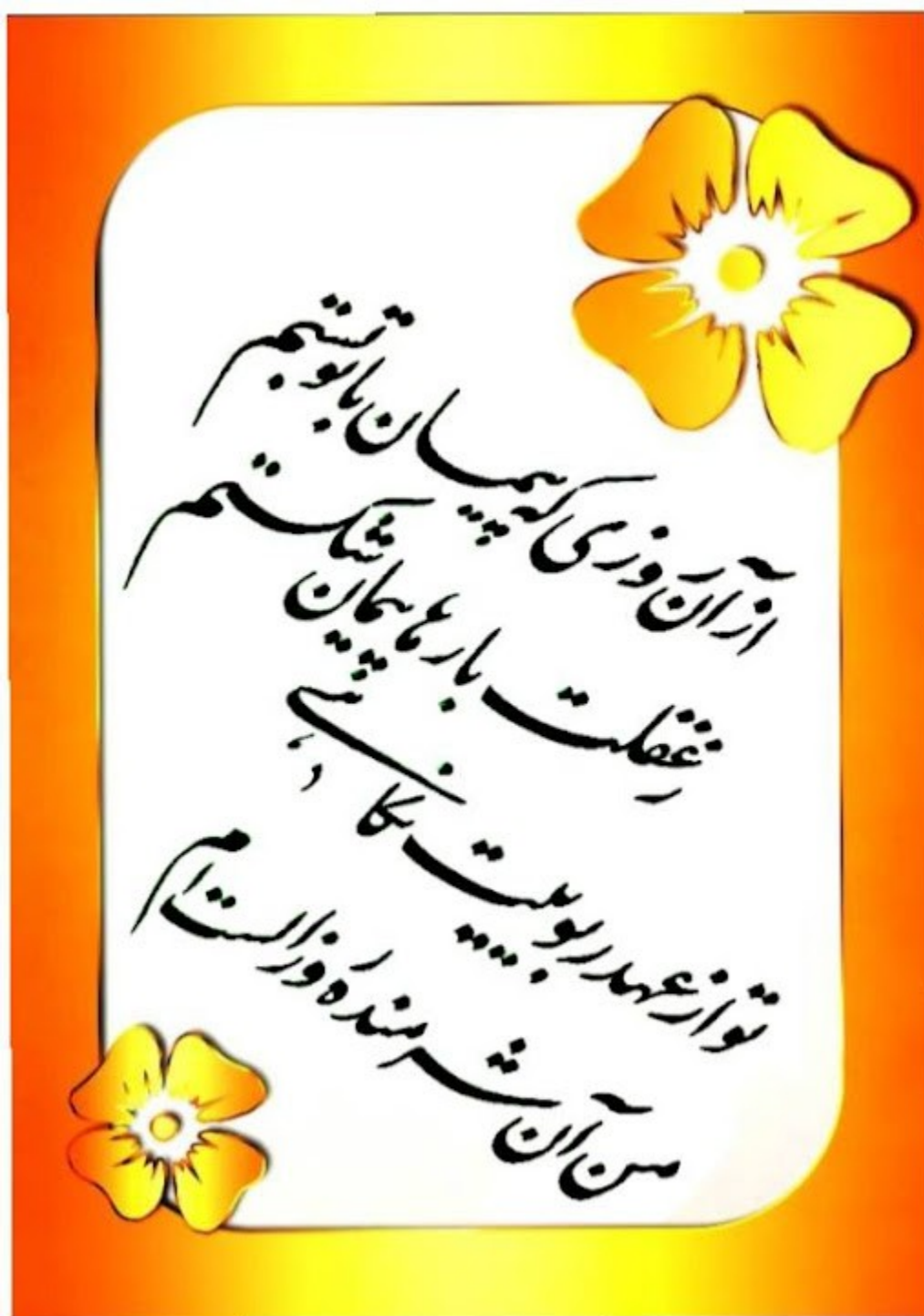
بگو با عاشق دل خسته یار
سعی بی پایان
بپصد کی
گر آن دانه خوشنود از تو کرد
شود راه وصلش به تو هموار



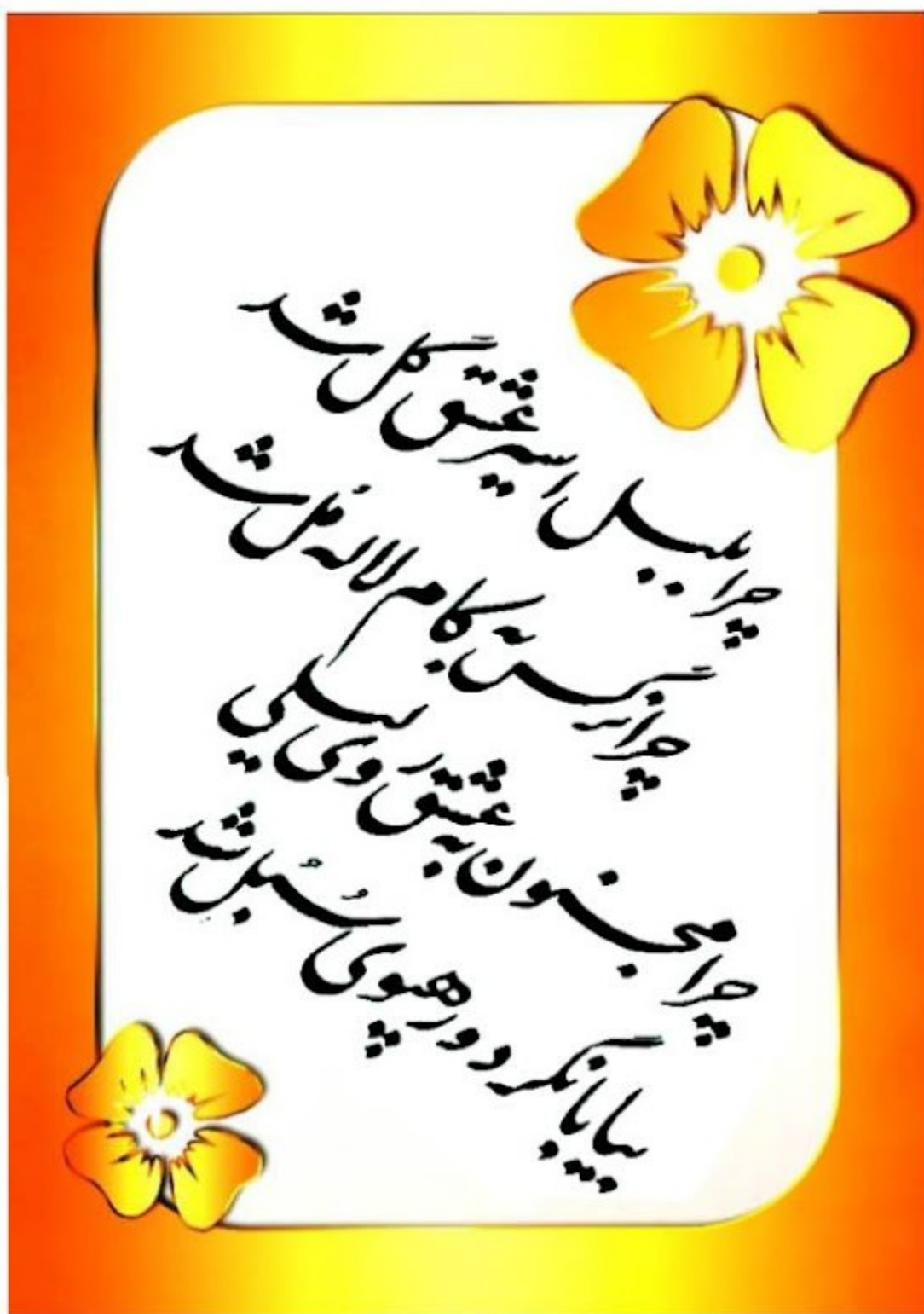
رگر کردن حیات جسم فانی است
ولی لطف تو جان ازندگان است
ایمگر یک خطه من او انداز
کجا از جسم و جان من نشانی است

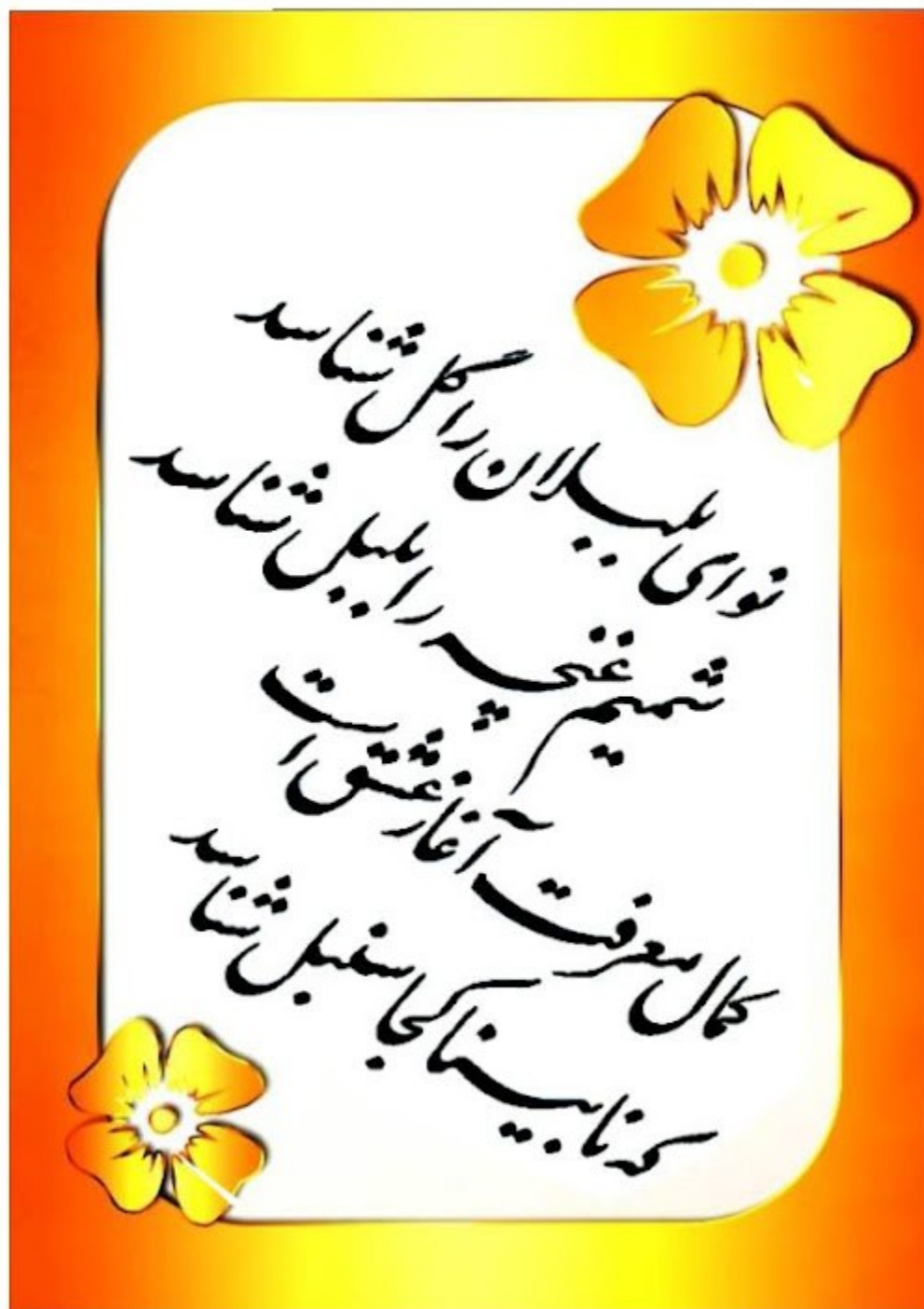














تو خورشیدی عالم جلوه کن
تو دریای هستی موج غلطان
مط لقی وجان انسان
تو روح نیمه پاش از ان جانان





منم در این میخانه ایدل
نمی بینم در این میخانه ایدل
خبر ساقی بی ستانه ایدل
منم پوشش کان جبر حکمت
خواهد بنزد دل دیوانه ایدل





بختی مهرگی یک جلوه دارد
بدان یک جلوه دل سپار
کل من جلوه مادارد به هر دو
که هیچ اندیشه نتواند شمارد





بنازم دلبری شیرین با آن
که خواند سوی دوش خسته جان را
زانند بده ای از در خویش
تخسکاند امید عاشقان را





